

هُجَنْسِی



عطر خوش زن غد غن
تو غد غن . من غد غن؟
برای عشق تازه اجازه بخ اجازه

همجنس معلم

۱۳۸۶ / ۱۷ بهمن ماه / شماره ۷
Issue 7 / February 17 / 2008
hamjenseman@gmail.com
www.giran.bravehost.com

2	مقدمه
3	زندخت شیرازی
4	جایگاه متعالی زنان در ایران باستان.....
5	اولین زنان ایران.....
8	زنان فعال قدیم.....
10	زنان مخترع
19	برنامه اپرا.....
23	چگونه عشق را زنده نگه داریم؟.....
25	مرگ بستر لزینها.....
27.....	ازدواج زنان همجنسگرا در بریتانیا.....
28	زنان و چرخه خشونت.....
34	ازدواجها را زود هنگام.....
36	افسردگی.....
39	دیوار
40	حروف های تنهایی.....
42	چرا پشت هم نیستیم.....
43	فکر.....
45	سفید و سیاه (قسمت ششم)
48	دوست صمیمی من
51	شعر
54	قاب عکس
56.....	سخنی با شما.....



هفجنسیون



به نام عشق



به جرم عاشق بودن، دارم زدن

به جرم خنده هایم، دارم زدن

به جرم دستهای لطیفیش در دستهایم، دارم زدن

به جرم آغوش گرمش، دارم زدن

به جرم بوسیدنیش، دارم زدن

طناب را با افتخار و با لذت به گردنم می اندازد، آن زن بدکاره‌ی از خدا بی خبر

به جرم بی خدا بودن، دارم زدن

در نگاه مادرم می میرم، مادر از حال می رود

به جرم عشق، دارم زدن

مردی با ریش سیاه به من نف می اندازد

به جرم دست رد به سینه‌ی مردها زدن، دارم زدن

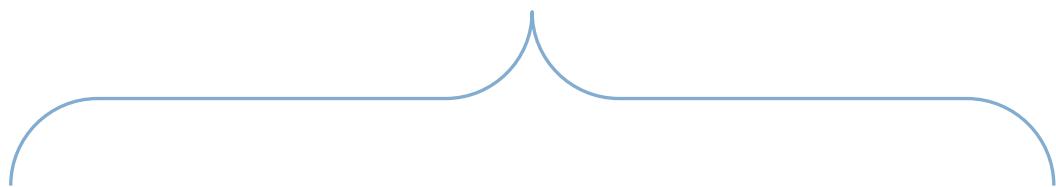
اعتراف کن برای آخرین بار ، پاهایم سست می شوند

به جرم راستی و درستی دارم زدن

می خندد زنی از ته دل، ای لجن هم جنس باز بمیر حق تو مردن است

به جرم عشق به زن، دارم زدن

همجنس من



نمی دانم « فمینیست » چه می گوید؟

اما می دانم زن ایرانی.....

کار تجارت از چه معنی کار زن نیست؟

کار صنعت با چه منطق کار من نیست؟

کفش زنان را از چه رو زن خود ندوزد؟

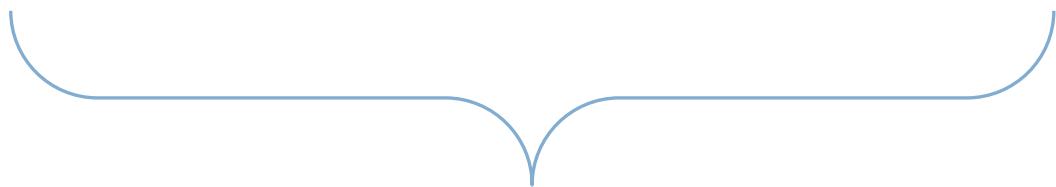
زن از چه جراح و طبیب جان و تن نیست؟

پس خواهرانم تا به کی بیکاره هستید؟

تنها برای تخم گیری خلق گشته؟

تنها برای عشق مردان چیره دستید؟

زندخت شیرازی



جایگاه متعالی زنان در ایران باستان و اوستا



زن در اوستا به لقب «ریته‌سیه‌بادو» یا «آشَه‌بادو» خوانده شده، که به معنی دارنده فروغ راستی و پارساپایی است. امروز واژه نخستین در زبان پارسی حذف شده و فقط بانو که، به معنی فروغ و روشنایی است برای زنان به کار می‌بریم. باز واژه مادر در اوستا و سنسکرت ماتری است که به معنی پرورش دهنده می‌باشد و خواهر را «سواسری» یعنی وجود مقدس و خیرخواه می‌نامد و زن شوهردار به صفت «نماینیتی» یا نگهبان خانه، نامزد شده است.

زن در ایران باستان (در متنون پهلوی) مقامی بسیار والا و ارجمند داشته است. مهربکی از ایزدان مادینه بوده که به شکل زن مهر آن نیز وجود دارد. اما بعدها نماد مردانه بیدا کرد. زن ایرانی در دوره هخامنشیان در کلیه امور همچون مردان به کار و پیشه مشغول بوده است. این را کشف سنجنیشته‌های گلی در تخت جمشید به اثبات می‌رساند. جالب این که بدانید زنان در هنگام زایمان مخصوصی با حقوق داشته‌اند و همچنین پس از زایمان به آنان پاداش‌های گران بها نیز داده در برخی از سنگ بیشته‌ها شاهد آن هستیم که مردان

در خدمت زنان کار می‌کنند و ریاست کارها به دست زنان است و نیز می‌بینیم که زنانی معرفی شده‌اند که املاک وسیع و کارگاه‌های بزرگی داشته‌اند، همچنین زنان دوره هخامنشی می‌توانستند بدون هیچگونه دخالت شوهر در املاک و دارایی‌های خوده‌گونه تصرفی که مایل بودند، بنمایند.

در ایران باستان، مقام زن در جامعه بسیاری‌بود و زن در بسیاری از شئون زندگی با مرد همکاری می‌کرد. بنابرآشنا کتاب نیرنگستان پهلوی، زنان می‌توانستند در سروبدن بستا و برگزاری مراسم دینی حتی با مردان شرکت کنند یا خود به انجام اینگونه کارها بپردازند. زنان حتی می‌توانستند در اوقات معینی به پاسداری آتش مقدس پرداخته و طبق کتاب مایکان هزارستان به شغل وکالت و قضایت مشغول شوند. در فروردین پیش و دیگریشت‌ها و همچنین شاهنامه و دیگر حماسه‌های باستانی این سرزمهین، اسماعیل بسیاری از این زنان نامدار و پهلوان و میهن پرست دین دار- که به واسطه کارهای مفید و نیکشان در گروه زنده و روانان جاود، درآمده‌اند - نام برده شده و برروان فرهمند آنان درود فرستاده می‌شود. در ایران باستان زنان همچون مردان می‌توانستند فنون نظامی را پاد بگیرند و حتی فرماندهی سپاهیان را بر عهده بگیرند (مانند: بانو آرتمیس که فرمانده سپاهیان ایران در برایر یونانیان بود، و گردآفرید که مرزدار ایران بود و در برابر سههرباب صف آرایی کرد).

زیبایی تمدن ایران و فرهنگ انسانی اش در اینجا بیشترآشکار می‌شود که زنی ایرانی دارای شخصیت حقوقی و برابر با مردان بوده و می‌توانسته به شغل وکالت دادگستری بپردازد و حتی بر مسند قضایت بنشینید. بنایه گفته کتاب هزار دستان (هزار ماده قانون) زنان دانشمند و باسواند به پیشه قضایت مشغول بوده اند. این زیبایی تمدن دیدن چهره‌هایی درخشان از زنان ایرانی که بر جایگاه والای ایران تکیه زده‌اند نمایان تر می‌شود. چهره‌هایی همچون «همما»، «آذرمیدخت»، «پوراندخت»، «دنیاک» و نیز چهره‌هایی مشهوری که فرماندهی سپاهیان ایرانی را بر عهده داشته‌اند: همچون آرتمیس، کردیه، بانوگشسب، گردآفرید و... نیز زنان سیاستمدار و دانشمندی که به تنهایی و یا دوش به دوش مردان خود ایستادند و از این سرزمهین پاسداری کردند، زنانی چون: آتوسا (همسرکورش بزرگ)، شهریانو استر، شهریانو موزا، پروشات، آتوسا (همسرسیاستمدار و هوشمند اردشیر دوم)، پانهآ، کتابون، سیندخت، فرنگیس، فرانک، شیرین، منیزه، ارنواز، شهرنار، رودابه، تهمیمه، دوغدو، پورجیستا، چیستا دخترکوچک آشوزرتشت.



اولین زنان ایران

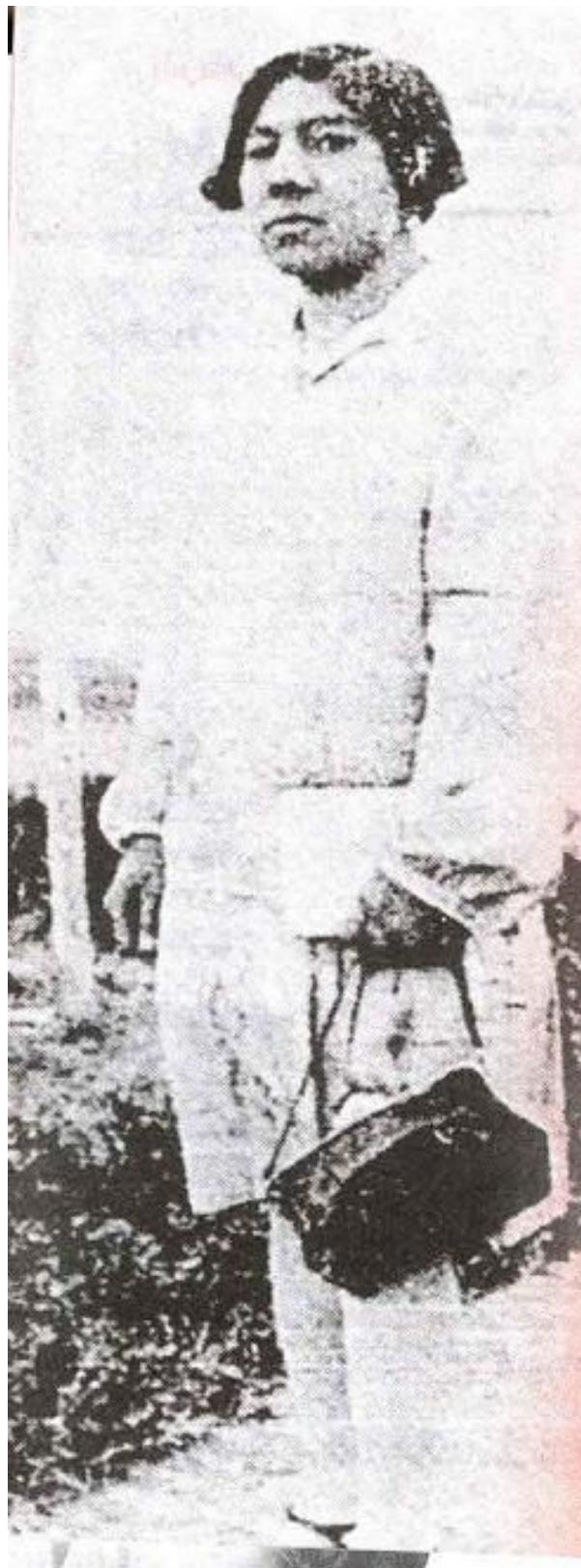
زندخت شیرازی در سال 1288 در شیراز به دنیا آمد. او از نوادگان کریم خان زند بود. در 18 سالگی مجمع انقلاب نسوان را در سال 1306 شمسی در شیراز بنیاد نهاد. این مجمع با جسارت بسیار در راه آزادی زنان مبارزه می‌کرد، از این رو به وسیله‌ی حکومت وقت منحل شد. بنابراین زندخت مجله‌ی دختر ایران را با این هدف که ((آرزوی دختران ایران بیداری زنان ایران است)) منتشر می‌کرد. زندخت نویسنده و شاعری توانا بود. او در 42 سالگی در تهران درگذشت.

"بر ما نبود این همه بیداد روا"

زن را چه گنه بود به درگاه خدا

زن مظہر مهربانی و پاکدی است

"اینش نبود قسم به انصاف، سزا"



هفدهمین



فاطمه سیاح اولین زنی بود که در ایران به مقام استادی رسید. در سال 1281 به دنیا آمد و زبان های آلمانی، فرانسه و روسی را فرا گرفت. هنگامیکه دانشسرای عالی افتتاح شد از او برای تدریس ادبیات به کار شد. اگرچه در ابتدا وزارت فرهنگ از دانشسرای عالی خواست از تدریس او جلوگیری کند اما چون جایگزینی برای وی وجود نداشت به کارش ادامه داد.

سیاح در سال 1317 با وجود مخالفت های شدید به مقام دانشیاری دانشگاه رسید و در سال 1322 استادی کرسی ادبیات روسی دانشگاه تهران را بر عهده گرفت. او اولین زن ایرانی بود که با هئیتی برای شرکت در جامعه ملل به ژنو رفت. در سال 1324 نیز برای شرکت در کنگره‌ی صلح و زن به فرانسه رفت. وی در اولین کنگره‌ی کانون نویسنده‌گان ایران شرکت کرد و در 13 اسفند 1326 در گذشت.



عفت تجاری در سال 1313 از دیبرستان آزرم دبیلم گرفت و مدتی در بانک ملی و کتابخانه‌ی دانشگاه مترجم زبان بود. تجاری در سال 1318 با تاسیس باشگاه هوایپمایی کشور و آموزشگاه خلبانی، داوطلب آموزش خلبانی شد و بعد از او اینا اوشید، فرخ زاد، فخرالناج منفردی، عدرا رحیمی، درخشندۀ ملکوتی وصفیه پرتوی در این آموزشگاه نام نویسی کردند. تجاری در مهرماه 1318 فارغ التحصیل و در سال 1319

اولین پرواز مستقل خود را انجام داد.





در نیمه‌ی دوم سال 1344 اولین دخترهای چترباز از ارتفاع 1200 پایی واقع در جنوب تهران با چتر نجات به زمین فرود آمدند. این چهار نفر از فارغ‌التحصیلان دوره‌ی اول آموزشگاه غیر نظامی چتربازی باشگاه هوایی کشور بودند که عبارتند از: مهرانگیز زه‌نام، بهجت امامعلی‌زاده، مسیح مقدم، فریدا خمسه‌ای.





زنان فعال قدیم

نوشین احمدی خراسانی : هر زمان زنان خواسته اند میله های زندان «خانگی» را بشکنند و قدم به عرصه عمومی بگذارند، میله های زندانی دیگر برایشان مهیا بوده است ، اما همیشه هم مقاومت کرده اند. هنگامی که "بی بی خانم استرآبادی" مدرسه دوشیزگان را در ۱۳۲۴ هجری قمری تأسیس کرد، بلافاصله مدرسه را بستند با این استدلال که «بر آن مملکت باید گریست که در آن دبستان دوشیزگان باز شده است » وقتی "ماهرخ گوهرشناس" مدرسه ای دخترانه را تأسیس کرد، شوهرش بر سر و سینه اش کوبید و گفت با این کارهایت در آن دنیا جواب پدرت را چه بدhem؟

هنگامی که "نورالهدی منگنه" در ۱۳۲۴ هجری قمری نمایشی به راه انداخت تا با پول آن کلاس اکابر برپا کند مورد هجوم مأموران قرار گرفت . وقتی "محمد بهمن بیگی" تصمیم گرفت در میان عشایر مدرسه دخترانه راه بیندازد، گفتند: «دست از سواد دخترها بردارید. شما دختران را نمی شناسید. اگر قلم به دست شان بیفتد به نامزدهای خود کاغذ می نویسند.»

«زبان زنان » "صدیقه دولت آبادی" را در ۱۲۹۹ هجری شمسی توفیق کردند چرا که «روزنامه زبان زنان ... در اصفهان عرض اندام کرده ... و برخلاف سیاست دولت ڈرافشانی می کند».

"شہناز آزاد" را به حبس و تبعید محکوم کردند، چون «نامه بانوان » را در سال ۱۲۹۹ چاپ می کرد و مقاله می نوشت به خانه "فخرآفاق پارسا" حمله برداشت و غارت اش کردند و بعد هم تبعید شد، به خاطر نوشتند مقاله هایی در مورد مشکلات زنان . "جمیله صدیقی" و "شوکت روستا" در زمان



رضاشاه به چهار سال حبس و زندان محکوم شدند. چون انجمنی به نام «پیک سعادت نسوان» ایجاد کرده بودند و به تأسیس کلاس اکابر، کتابخانه و قرائتخانه پرداخته بودند. انجمن حریت زنان در دوران مشروطیت، با حمله ارادل و اوپاش به تعطیلی کشیده شد و مجمع انقلابی نسوان که توسط "زندخت شیرازی" در ۱۳۰۶ ایجاد شد، نه ماه بعد به دستور حکومتی غیرقانونی اعلام شد. نشریه زندخت نیز (دختران ایران) ۷ ماه بعد از انتشار توقيف شد. خانه "محترم اسکندری" را غارت کردند و به آتش کشیدند. به خاطر آن که او همراه با دوستانش تعدادی از جزوای با نام «مکر زنان» را که علیه زنان چاپ شده بود در یک حرکت سمبولیک به آتش کشیده بود.

در ۱۳۴۳ "مهرانگیز منوچهربیان" ۳ ماه تبعید شد چون اولین قانون خانواده را بر اساس برابری زن و مرد در مطبوعات چاپ کرد.

از ۱۳۲۵ با زندانی شدن "راضیه شعبانی"، زندان زنان سیاسی هم شکل گرفت و چون در بین زنان جسارت دخالت در امور سیاسی افزایش یافت از ۱۳۵۳ محکومیت حبس ابد برای آنان بدعت گذاشته شد (قبل از آن حداقل محکومیت برای زنان ۱۰ سال بود) و در ۱۳۵۴ زنان در «حق» اعدام با مردان برابر شدند و سه نفر در این سال پای چوبه دار رفتند.



زنان مخترع

کاترین نیمیش-ترجمه هیلدا ترابی

دو شنبه 4 فوریه 2008

از لحظه تولد، با فریاد دکتر که می‌گوید «دختره!» یا «پسره!»، زندگی شما آغاز می‌شود. در همان دقایق و نفس‌های اولیه، سلامت شما با شیوه سنجش آپگار (Apgar Score) بررسی می‌شود، در پنج مورد رنگ ظاهر، ضربان قلب، واکنش‌ها، حرکت، و وضعیت تنفس. دکتر ویرجینیا آپگار با ابداع این روش، تشخیص داد که بررسی این پنج مورد در نوزادان بسیار ضروری و مهم است و با این ابداع سلامت صدها هزار نوزاد را در سراسر دنیا تضمین کرد. امروزه پزشکان با استفاده از این روش تمام نوزادان را بلافاصله پس از تولد معاینه می‌کنند. می‌بینید که در همان دقایق اولیه تولد، این هوش و ذکاوت یک زن است که زندگی شما را تضمین می‌کند. اما این فقط شروع ماجراست. زنان در همه زمینه‌ها اختراعات و اکتشافاتی دارند که بر زندگی روزمره ما تأثیرگذار است؛ داروهای ضدسرطان، کلام‌خودهای فضانورده، مواد شیمیایی خاص، ضربه‌گیر فضایی، قوه‌ساز، پوشک‌های بچه، اسباب‌بازی‌ها و... طبق گفته‌ها و مشاهده و تحقیقهای باستان‌شناسان در دوران بسیار قدیم، زنان مسئولیت کارهای اساسی و اولیه خانواده را به عهده داشته‌اند و به همین دلیل به‌نظر می‌رسد که مخترع ابزار و وسائل ابتدایی زندگی زنان بوده‌اند؛ هاون و دسته هاون برای تهیه غذا، آرد و داروهای گیاهی، ریسیدن پنبه و تولید پارچه، طراحی و ساخت اولین سرپناه زندگی با استفاده از چوب و پوست حیوانات، رنگ برای رنگرزی پارچه‌ها، و ابداع روش دباغی برای تولید کالاهای چرمی.

در طول تاریخ، زنان همیشه نواور و مبتکر بوده‌اند، اما اغلب هنر و کمال آنان یا کوچک شمرده شده، یا سطحی و گزرا به آن نگاه شده و یا از آن چشمپوشی شده است. اولین سند موجود از اختراقات زنان



مربوط به یک زن مخترع امریکایی است که در 1715 به ثبت رسیده است. این زن که **سیبیلا ماسترز** نام داشت ماشینی برای پوست کندن و نمک زدن ذرت اختراع کرد. او همواره شاهد بود که زنان بومی امریکایی برای کوییدن ذرت‌ها از هاون‌های بزرگ استفاده می‌کنند که کار بسیار دشواری بود. با اختراع این ماشین او توانست این کار را سریع‌تر و راحت‌تر انجام دهد. اما از آنجایی که در آن زمان امریکا هنوز مستعمره انگلستان بود، سیبیلا مجبور شد برای ثبت اختراع خود به آن کشور عزیمت کند. متأسفانه در آن دوران قوانین انگلستان به زنان اجازه نمی‌داد با نام خود چیزی را به ثبت برسانند، در واقع زنان حق مالکیت هیچ‌چیز را نداشتند، چون خوشان جزء دارایی شوهر محسوب می‌شدند، بنابراین سیبیلا بمناچار اختراع خود را به نام شوهرش، توماس ماسترز، به ثبت رساند. امروزه زنان چه در آزمایشگاه چه در خانه در حال ابداع چیزهایی نوین هستند با کنجدکاوی و ممارست و مثبتگرایی و خلاقیت... از خود سوال می‌کنند، کمک هوش و ذکاوت آنها خودنمایی می‌کند و پدیدهای جدید در زندگی به وجود می‌آورد. در ادامه با تعدادی از این زنان مبتکر آشنا می‌شوید.

مری اندرسون - برفپاککن اتومبیل

تگرگ سختی می‌بارید. مردم در کت و پالتوهای خود فرو رفته و منتظر بودند سوار اتومبیل شوند و از آن سرمای وحشتناک رهایی یابند. سال 1902 بود. در شهر نیویورک، مری اندرسون از اهالی برمنینگهام در آلاباما سوار بر تاکسی خطی شد. او با مشاهده راننده تاکسی که به سختی می‌توانست مقابل خود را ببیند به فکر تولید برفپاککنی برای شیشه اتومبیل افتاد و این کار را هم کرد. اختراع او نمتنها دید راننده را بهتر کرد، جان



انسان‌های بی‌شماری را نیز نجات داد. سال‌ها قبل از او، مهندسان برای رفع این مشکل تدبیری اندیشیده بودند ولی هیچ‌کدام چندان مؤثر واقع نشده بود. مثلاً آنها شیشه جلو اتومبیل را تقسیم کرده بودند و هنگامی که پر از برف و باران می‌شد راننده می‌باشد با شدت قسمت میانی شیشه را باز می‌کرد تا برف و آب از روی آن بریزد که البته روش جالبی نبود. در آن روز برفی، مری درحالی‌که کاری از دستش برنمی‌آمد راننده را می‌دید که هنگام باز کردن شیشه با طوفانی از هوای سرد و هجومی از برف مواجه می‌شود. پس از گذشت مدت‌زمانی، هنگامی که او به خانه‌اش در برمنینگهام بازگشت، طرح‌های مختلفی در این خصوص کشید و گاهگاه آنها را تصحیح می‌کرد و جزئیات بیشتری را می‌افزود. سرانجام، روزی خوشحال و راضی طرح خود را به یک کارخانه تولیدی برد و از آنها خواست تا در مقابل پرداخت هزینه، نمونه‌ای از طرح را بسازند. بعد از این مرحله، او توانست طرح خود را به ثبت برساند. مری بازو‌های پاککننده را از چوب و لاستیک در نظر گرفته بود و طوری طراحی کرده بود که راننده می‌توانست هنگامی که هوا خوب بود و به آنها نیازی نداشت بردارد تا مزاحم دید او نشوند. مسئله



مهمی که مری در ساخت برف‌پاککن به آن توجه کرده بود هموزن بودن بازوها بود. این عامل باعث می‌شد که بازوها با فشار هماندازه برف را به کنار برانند. مری در 1903، به خاطر ابداعش برنده جایزه شد. پس از انحصاری کردن آن، نامهای به یک کارخانه بزرگ کانادایی نوشت تا امتیاز این کار را به آنها بفروشد، اما آنها در جواب نامه اعلام کردند که این کار ارزش تجاری زیادی ندارد و نمی‌تواند فروش خوبی داشته باشد و از مری خواستند که آنها را در جریان کارهای آتی خود بگذارد. مری برگه حق ثبت را در کشو می‌شود رها کرد تا زمانی که اعتبار آن تمام شد. سال‌ها بعد، فردی نظریه او را احیا کرد، به ثبت رساند و آن را فروخت و از این راه پول بسیار زیادی بهدست آورد.

بت نسمیت گراهام لاك غلطگير همهچیز با يك اشتباه تایپی



شروع شد. شاید او حرف «گ» را به جای «ل» تایپ کرده بود و یا شاید یک کلمه را جا اندادته بود. او بدون توجه به اهمیت کار خود و صرفاً برای حل مشکل ایجادشده، محلول فوق العاده‌ای ساخت که دنیای تجارت را دگرگون کرد و او را از یک کارمند ساده بانک تگزاس به یک زن میلیونر خودساخته مبدل کرد. او مایعی اختراع کرده بود که امروز به آن غلطگیر می‌گویند. آن روز بت برای پاک کردن آن اشتباه تایپی بسیار تلاش کرد، اما جوهر بهکاررفته در ماشین تحریرهای جدید این کار را غیرممکن می‌کرد و بلافاصله تمام کاغذ لکدار و کثیف می‌شد. از طرفی در کار او، اشتباه قابل گذشت نبود. پس چه باید می‌کرد؟! بت رنگ

لعلی را با آب مخلوط کرد و درون بطری شیشه‌ای کوچکی ریخت و با استفاده از یک قلم موی باریک حروف اشتباه را رنگ می‌کرد. همکارانش بارها از او خواسته بودند که مایع معجزه‌آسای خود را در اختیار آنها نیز بگذارد. بت بعد از گذشت پنج سال تصمیم گرفت مقدار بیشتری از آن درست کند و به همکارانش بفروشد. با یک کارگاه دواتاچه (آشپزخانه و پارکینگ منزل) و چند خدمه (پرسش، مایکل، و چند تن از دوستانش) کار خود را آغاز کرد. زمان کوتاهی بعد از پخش این مایع در میان همکارانش، بسیاری از مراکز ازجمله یک مرکز تهیه لوازم دفتری از او خواست که این محلول را در بازار عرضه کند. او با خود فکر کرد قبل از این کار باید کیفیت محصول را بهتر کند. رنگ لعلی بهکندی خشک می‌شد و کاغذ را هم خیس می‌کرد. متأسفانه از لحاظ مادی این امکان را نداشت که در این راه از شیمیدانی کمک بگیرد. او تصمیم گرفت خود فرمولی برای آن تهیه کند و موفق هم شد. در کمتر از یک سال، شرکت بازرگانی آفیس مقاله‌ای در این باره در کاتالوگ‌های اداری خود به چاپ رساند که پیامد آن هجوم سفارشاتی بود که به سمت بت سرازیر شد. او 20 سال بعد از اولین فعالیتش کاغذ مایع را به مبلغ 47/5 میلیون دلار به شرکت ژیلت فروخت. علاوه بر کمک‌هایی که به مؤسسات خیریه کرد، حدود 75



میلیون دلار برای پرسش مایکل نسمیت به ارث گذاشت. مایکل موسیقی‌دان معروفی بود که از 1960 در گروه یانکی‌ها فعالیت می‌کرد و مقدار زیادی از این پول را به تأسیس استودیو پاسیفیک آرتس اختصاص داد که بعدها این استودیو از پیشترازان صنعت موزیک ویدئو شد.

جین لی کروز - سپر فضایی _جین تکمفلز کج و معوجی را که مربوط به یک آتششان بود روی میز رئیسش کوبید و با اعتراض گفت: «دیگر وقت آن شده که کاری بکنیم.» او درباره خطرات ناشی از برخورد احتمالی اجرام معلق در فضا با ماهواره‌ها، شاتل‌ها و ایستگاه‌های فضایی صحبت می‌کرد؛ اجرامی از قبیل تکه‌های سنگ یا فلز که در هنگام برخورد با این وسایل تأثیر مخربی به جا می‌گزراند و حتی ممکن است باعث از بین رفتن سفینه‌های فضایی و سرنشینان آنها شوند. اجرام فضایی با سرعت 29 هزار کیلومتر در ساعت یا 490 کیلومتر در دقیقه و یا 8 کیلومتر در ثانیه در حرکت‌اند. با چنین سرعتی می‌توانید به فروشگاهی که در فاصله 4 کیلومتری شماست طرف مدت یک ثانیه بروید و برگردید. سرانجام مرکز فضایی جانسون وابسته به ناسا اجازه فعالیت بر روی این مشکل را به جین لی کروز صادر کرد. هدف او ساخت سپری سبک با مقاومت بالا در برابر اجرام فضایی برای محافظت از سفینه‌ها و ایستگاه‌های فضایی بود. طراحی سپر قدم اول بود. او در این مرحله، به جای سپر معمولی تکه‌آلومینیومی با لایه‌های بیشتر طراحی کرد. قدم دوم تعیین جنس مصالح و چگونگی نصب مؤثر آنها بود که مرحله بسیار سختی بمنظر می‌رسید ولی جین با استفاده از نوعی بافت سرامیکی که در کوره‌ها استفاده می‌شود این مرحله را نیز پشت سر گذاشت: «این ساختار سرامیکی را در چندین لایه نازک به کار بردیم و سپری قابل ارجاع با مقاومت بسیار بالا به وجود آوردیم که در هنگام برخورد به‌طور متناسب به اجرام شوک وارد می‌کرد و باعث خرد شدن آنها می‌شد.» پس از انجام آزمایشات متعدد بر روی سپر که مشکل‌ترین مرحله بود و چندین ماه طول کشید، جین موفق به تولید سپر مولتی‌شوک شد که ترکیبی از چهار ورقه سرامیکی با فاصله حدود 8 سانتی‌متر و وزنی کمتر از وزن یک ورقه آلومینیوم بود. حالا به جین مأموریت جدیدی محول شده بود: ساخت حفاظ یا سپری برای محل زندگی فضانوردان در ایستگاه‌های فضایی بین‌المللی. استفاده از سپر قبلی در این ایستگاه‌ها نتیجه مطلوبی نداشت. پس جین و همکارانش با انجام تغییراتی در طرح و افزودن ماده‌ای به نام کولار به مصالح ساختاری آن، سپر جدیدی ساختند که برای استفاده در آن ایستگاه‌ها بسیار مناسب بود. سپرهایی که جین کروز و همکارانش طراحی کردند و ساختند به نام مرکز تحقیقاتی و استخدامی آنها، ناسا، به ثبت رسید. این سپرها علاوه بر اینکه حفاظت ایستگاه‌های فضایی را تأمین می‌کنند حافظ فضانوردان و تجربه‌ها و دانش ارزشمند آنان نیز هستند.

والری ال توماس - فرستنده سه بعدی - به فردایی که با فناوری پیشرفت و قایع جالب توجه و هیجان انگیزی پیش چشم شما می آورد، وقایعی از قبیل استفاده از فرستنده سه بعدی! والری ال توماس موفق شد دستگاهی اختراع کند که بدون استفاده از اشعه لیزر تصاویر سه بعدی را پخش می کند و می تواند چیزی را که تابه حال فقط در اختیار دانشمندان بود عمومی کند. والری با این اختراع این امکان را برای شما فراهم کرد که بتوانید حضور هنرپیشگان را در اتاق نشیمن، سالن یا آشپزخانه خود حس کنید. او درباره کارکرد این دستگاه این طور توضیح می دهد: «شما حتماً با عینک های سه بعدی آشنایی دارید و



می دانید که آنها حالتی را به وجود می آورند مثل اینکه تصویر از چارچوب خود خارج شده است. این فرستنده نیز همان کار را انجام می دهد بدون اینکه نیاز به استفاده از عینک باشد.» عاملی که باعث این اختراع شد کنگاوری والری بود. او که مدیر پیشبرد مراحل تصویری در مرکز فضایی گادارد ناسا بود، علاقه بسیاری به شرکت در نمایشگاه های علمی داشت. روزی هنگام بازدید از یکی از این نمایشگاه ها لامپ روشنی توجهش را جلب کرد. درحالی که از دور ایستاده بود و نگاه می کرد، دید که مسئول غرفه لامپ را از سرپیچ باز کرد، درحالی که بمنظر او لامپ هنوز سر جایش روشن بود. او خودش را به غرفه مذبور رساند و سعی کرد لامپ روشن را لمس کند اما مطمئن شد که لامپی در کار نیست و دستش کاملاً از داخل نور رد می شد. همان موقع مصمم شد که طریقه کار آن را بفهمد: «زمانی که به موضوع اشراف کامل پیدا کردم تصمیم گرفتم به کاربرد آن فکر کنم. ناگهان تصویر تلویزیونی در ذهنم پدیدار شد که به جای اینکه تصاویر را روی شیشه نمایش دهد بتواند آنها را به فضای بیرونی منتقل کند و به صورت واقعی نشان دهد.» او آزمایشگاهی متشكل از اتاق ناهارخوری و نشیمن خانه اش درست کرد و با کمک پسر پنج ساله اش مارک، که به اندازه خود او کنگاور و مشتاق بود، با تعدادی وسایل ساده که دور و برش یافت می شد مثل شمع و فاشق شروع به کار کرد. پس از کسب موفقیت های ابتدایی تصمیم گرفت با خرید چند آینه مقعر کار را به صورت جدی تر دنبال کند. می گوید: «یک روز با آینه جدیدی کار می کردم. هر قدر سعی کردم نتوانستم تصویری را که در فضا ایجاد شده بود پیدا کنم. درست در لحظه ای نالمید شده بودم و به این باور رسیده بودم که نظریه ام عملی نخواهد شد، ناگهان مارک فریاد زد: مامان، مامان، تصویر اینجاست، نور را می بینم. من دوباره به هیجان آمدم و کار را از سر گرفتم.» اگرچه والری در 1980 اختراع خود را به ثبت رساند، تابه حال نتوانسته آن را به صورت محصول در بازار عرضه کند: «مشکل اصلی این بود که نتوانستم منابعی را پیدا کنم که در تهیه نمونه ای از آن مرا یاری دهند. البته برای فرستادن تصاویر سه بعدی به تلویزیون مخصوص به برنامه های ما هواره ای خاص نیاز است.» این دستگاه شامل یک گیرنده مثل تلویزیون است که صفحه ای روی آن ندارد. یک آینه مقعر



در طرف فرستنده دارد و یکی در طرف گیرنده، که پس از دریافت سیگنال‌ها، همانند تلویزیون آنها را پخش می‌کند. به‌حال در آینده‌ای نه‌چندان دور، این دستگاه نیز مانند تلویزیون‌های امروزی به‌فور یافت خواهد شد و شما می‌توانید تصویر واقعی هنرپیشه مورد علاقه‌تان یا یک سفینه فضایی یا حتی یک فیل افریقایی را درست و سط اتاق نشیمن خود داشته باشید!



استفانی کولک - ماده شیمیایی کولار- اسکی‌بازی که با مهارت زیاد از کوه‌های پربرف لیز می‌خورد و پایین می‌آید در مورد ماده شگفت‌انگیزی که در ساخت چوب‌های او به‌کار رفته کاملاً بی‌اطلاع است. همان ماده‌ای که در ساخت هوایپیماه، کفش‌های ورزشی، لاستیک چرخ، دستکش، پوتین، چکمه و جلیقه‌های ضدگلوله به کار رفته است. ماده‌ای قوی و مقاوم، حتی در برابر گلوله و در عین حال انعطاف‌پذیر و بسیار سبک، که وزن هوایپیما را نا 3 تن و 700 کیلوگرم کاهش می‌دهد. ماده‌ای که در ابتدا

فقط افسانه بود و در لباس سوپرمن یافت می‌شد، حالا به واقعیت تبدیل شده است. باید از خانم استفانی کولک به خاطر کشف این ماده تشکر کرد، زیرا امروزه ما الیافی در دست داریم که پنج برابر محکم‌تر و قوی‌تر از فلز است و در همه‌چیز، از چوب اسکی گرفته تا قایق‌های ماهی‌گیری و سفینه‌های فضایی، استفاده می‌شود. استفانی که به عنوان محقق شیمی در شرکت دوپون مشغول به کار بود در صدد یافتن الیافی با قابلیت کاربردی بالا و پیشرفت‌های بود. در توضیحاتش این‌طور می‌نویسد: «در آن زمان ما شنیده بودیم که ذخیره نفتی دنیا محدود است و به دنبال کشف ماده‌ای قوی، سبک و انعطاف‌پذیر برای تقویت لاستیک‌های رادیال بودیم تا بتوان تایرهای سبک‌تری تولید کرد و وزن اتومبیل را کاهش داد و در نتیجه انرژی کمتری مصرف کرد.» استفانی چند ماه آزمایش‌های مختلف بر روی پلیمرهای زنجبیرهای بسیار محکم انجام داد تا سرانجام محلول عجیبی به‌دست آورد. وقتی محلول را به‌هم می‌زد تبدیل به گلوله‌های مرواریدشکل می‌شد و وقتی آن را روی تیغه شیشه‌ای می‌کشید و از بالا آزادانه رها می‌کرد مثل چسب، چسبنده بود و در عین حال مثل آب سبک، محلولی کریستالی که از بخشی مایع و بخشی جامد تشکیل شده بود. استفانی فوراً به این فکر افتاد که شرکت دوپون می‌تواند آن را به الیاف تبدیل کند. اما وقتی نزد تکنسین رفت، او از این کار سر باز زد و معتقد بود که با ورود محلول به داخل دستگاه، ذرات جامد معلق وارد سوراخ‌های ریز دستگاه می‌شود و باعث انسداد آن می‌شود. استفانی می‌گوید: «دوباره به آزمایشگاه برگشتم و فکر کردم. او به نکته صحیحی اشاره کرده بود پس تصمیم گرفتم محلول را از صافی عبور دهم اما مشاهده کردم، به محض عبور از منافذ ریز صافی در آن طرف، محلول مات و سفیدرنگی به‌دست می‌آید. پس متوجه شدم که دانه‌های موجود در محلول جامد نیستند.» او دو هفته مرخصی گرفت و در تمام این مدت مشغول قانع کردن تکنسین بود تا توانست او را به انجام دادن این



کار راضی کند. پس از اینکه برای اولین بار الیاف به دست آمد، آن را برای بررسی کیفیت به آزمایشگاه فرستادند. نتایج به قدری باورنکردنی بود که چند بار آزمایش‌ها را تکرار کردند. اما باز همان نتایج به دست آمد. واقعیت این بود که استفاده ای ماده‌ای را کشف کرده بود که پیشرفت چشمگیری در فناوری ایجاد کرد. این اختراع در آمد بسیاری برای شرکت دوپون داشت و آنها نیز با اختصاص استفاده ای پاداش قابل توجهی، به او ترفیع دادند. الیاف کولار در ۱۹۷۱ فقط در کارخانه دوپون تولید می‌شد ولی امروزه کافی است نگاهی به اطراف خود بیندازید، آن را در همه چیز خواهید یافت. این ماده در بیش از ۲۰۰ محصول به کار می‌رود، در کشتی‌های صیادی، موشک‌ها، اتومبیل‌های مسابقه... کاربرد آن در چوب‌های اسکی باعث کاهش وزن و لرزش می‌شود و در کفش‌های ورزشی ایجاد قدرت و انعطاف‌پذیری بیشتری می‌کند. در واقع این محصول در هر چیز یا هر جا که الیافی سبک، مقاوم و قوی نیاز باشد کاربرد دارد.

آن مور - آغوش بچه- ناهار درست کردن، خرید کردن، کار با کامپیوتر و... کارهایی هستند که روزانه باید انجام دهیم و در این بین مراقبت از بچه و آرام نگه داشتن او هم اجتناب‌ناپذیر است. این مشکلی است که همیشه و همه‌جا والدین و پرستاران بچه با آن مواجه بوده‌اند. آنها به شوخی می‌گویند: «ای کاش چند تا دست دیگر داشتم.» ماجرا با یک مأموریت کاری دو ساله به غرب افریقا شروع شد. هنگامی که «آن مور» به عنوان پرستار در صلیب سرخ مشغول به خدمت بود زمان زیادی را صرف مشاهده بچه‌ها، مادران و رابطه نزدیک میان آنها می‌کرد. مادران افریقایی عادت داشتند بچه‌هایشان را در نوارهای پارچه‌ای سفیدرنگی بپیچند و پشت خود آویزان کنند. آنها بچه‌ها را همه‌جا با خود می‌بردند و در تمام این مدت بچه‌ها، در عین ساکت بودن، احساس امنیت هم می‌کردند. پس از بازگشت به وطن و تولد فرزندش، احساس کرد که لازم است به نوعی همان راحتی، آرامش و امنیت را ایجاد کند چنین نیز کرد. ابداع او به تجارت چند میلیون دلاری انجامید. «آن» می‌گوید: «من سعی کردم روش افریقایی‌ها را به کار گیرم. آنها با پارچه چند متری بچه را در پشت خود به حالت تعادل در می‌آورند و بعد بقیه پارچه را به دور سینه و کمرشان می‌پیچندند. ولی من نمی‌توانستم برای مدت طولانی بچه را پشت خودم نگه دارم. پس از مدتی از جای خود لیز می‌خورد و پایین می‌رفت و من احساس ناامنی می‌کردم.» آن نزد مادرش، لویسی آکرنس، رفت تا از او کمک بگیرد. او به عنوان مدل عکس‌هایی را که در سفرش از مردم گرفته بود به مادرش نشان داد و لویسی وسیله‌ای را طراحی کرد که به راحتی پوشیده می‌شد و بسیار قابل استفاده بود. این وسیله کیسه کوچکی بود با دو سوراخ برای پاهای بچه و نوارهایی که در قسمت پشت بدن گره می‌خورد. «آن» خاطرنشان می‌کند که آنها به هیچ‌وجه فکری برای عرضه این وسیله به بازار نداشتند. می‌گوید: «این فقط برای استفاده خودم بود تا هم دست‌هایم آزاد باشد و هم بچه احساس آرامش کند.» اما هر جایی که «آن» می‌رفت مردم از ابتکار زیرکانه او تعریف می‌کردند و می‌پرسیدند: «از کجا خریده‌اید؟» می‌گوید: «مادرم مجبور می‌شد یکی هم برای آنها بدوزد و من برایشان می‌فرستادم. همه‌چیز به همین سادگی شروع شد و جلو رفت. فقط با حرف مردم!» در ۱۹۶۵، «آن» و مادرش هر ماه دو



آغوش می فروختند. در همان زمان در مجله ارت، مقاله‌ای در این مورد به چاپ رسید. فروش ماهیانه به 18 عدد رسید و حالا دیگر وقت آن بود که این مسئله جدی‌تر دنبال شود. «آن» به همراه مادر و شوهرش، مایک، به فکر یافتن اسمی برای این محصول بودند. مایک برای اینکه بتواند تمام وقت برای این محصول بازاریابی کند، از کارش استغفا داد. آنها برای ثبت محصول و تأسیس شرکت اقدام کردند. بسته‌بندی مخصوص درست کردند و به این ترتیب توانستند قسم‌های اولیه را بردارند. «آن» می‌گوید: «در نوع اول، نوارهای روی شانه قابلیت تنظیم شدن نداشتند و من به این مسئله توجه نکرده بودم که ممکن است بخواهد آن را روی کت یا پالتو بپوشند ولی در انواع بعدی این مشکل را برطرف کردیم.» سفارش‌ها روزبه‌روز بیشتر می‌شد، طوری‌که در 1970، ماهیانه 300 آغوش دوخته و فروخته می‌شد. و در سال 1975، طبق آمار فروش اجناس، این محصول بالاترین رقم فروش را داشت و شرکت به اوج فعالیت خود رسیده بود. در 1979، نوع جدیدی با پارچه محکم‌تر طراحی شد ولی همچنان نوع دست‌دوز آن برای مشتریانی که قیمت ارزان‌تر می‌خواستند تولید و عرضه می‌شد. در آن زمان، کارخانه ماهیانه 8 هزار آغوش دست‌دوز و 25 هزار با ماشین تولید داشت و در 1984، فروش کارخانه سالیانه به شش میلیون دلار رسیده بود. سرانجام در 1985، پس از پیشنهادهایی که برای خرید کارخانه به آنها شده بود راضی شدند کارخانه را به شرکت هافی بفروشند.



گریس موری هاپر- مؤلف‌های کامپیوترا برگزاري برنامه دادن به کامپیوترا به زبان انگلیسی و استفاده از لغات به جای کدهای ریاضی (کلمات رمز) و همچنین ابداع روش برنامه‌ریزی اتوماتیک - روزگاری از دید همه غیرممکن و حتی خندهدار بهمنظر می‌رسید. اما برای فردی همچون گریس هاپر، که ریاضی‌دان و افسر نیروی دریایی بود، نه تنها منطقی بلکه ضروری و اجتناب‌ناپذیر می‌نمود. گریس با ابداع اولین مؤلف‌های کامپیوترا، راه دشوار برنامه‌نویسی به شکل امروزی را هموار کرد. عملیات بسیار حساسی که هر روزه در بانک‌ها، شرکت‌ها و سازمان‌های دولتی انجام می‌شود و حتی ساخت

بازی‌های کامپیوترا از ابتكارات اولیه او سرچشم‌گرفته و پیشرفت کرده است. گریس می‌گوید: «هیچ‌کس قبل از این فکر نیافردا بود، چون هیچ‌کس به اندازه من تنبیل نبود. بسیاری از کارمندان ما دوست داشتند با کدها بازی کنند ولی من می‌خواستم هرچه زودتر کارها تمام شود و علت استفاده ما از کامپیوترا هم همین بود.» در آن زمان که کامپیوتراها تازه ساخته شده بودند، گریس و همکارانش برای کار با آن، از کدهای ریاضی استفاده می‌کردند، یعنی فرمان‌ها با ارقام به دستگاه داده می‌شد و ترکیب مخصوصی از صفرها و یک‌ها می‌توانست معنی خاصی داشته باشد. مثلًا برای توقف کار دستگاه، باید کد 1001100 را وارد می‌کردند. برای هر برنامه کد جداگانه به دستگاه داده می‌شد. حتی اگر برنامه‌ها



مراحل مختلف از یک عملکرد بودند. این روش نه تنها بسیار زمانگیر بود بلکه درصد خطأ را نیز بالا میبرد. یک رقم اشتباه میتوانست تمام برنامه را از بین ببرد. به گفته گریس، پر واضح بود که تهیه یک برنامه اساسی و پایه برای کارهای اولیه کامپیوتر ضروری و منطقی بمنظر میرسید. اما منطقی از دید گریس و غیرممکن از نظر همکارانش در شرکت رمینگتون. او با تلاش و هوش سرشار خود عکس آن را ثابت کرد. در 1952، موفق به تهیه سیستم A-O شد که میتوانست کدهای ریاضی را به رمزهای ماشینی تبدیل کند. برای این کار او قسمت‌های مشخصی از چند برنامه را جدا کرد و به هر کدام یک شماره پیام داد و پس از مرتب کردنشان به ترتیبی که مایل بود، ترکیبی از آنها را روی نوار مغناطیسی منتقل کرد. گریس میگوید: «تنها کاری که باید انجام می‌دادم این بود که تعدادی شماره پیام بنویسم و صبر کنم تا دستگاه آنها را روی نوار پیدا کند و پس از بالا آمدن کارهای اضافی را انجام دهد و این اولین مؤلف بود.» پس از موفقیت این سیستم، او سیستم B-O را پریزی کرد. مؤلفی که میتوانست دستورات را به زبان انگلیسی بفهمد. این مؤلف بعداً فلوماتیک نام گرفت. این سیستم به صورت مترجم عمل می‌کرد یعنی دستورات را به انگلیسی می‌گرفت و به زبان قابل فهم برای دستگاه تبدیل می‌کرد. اما هدف اصلی گریس این بود که عموم مردم امکان استفاده از کامپیوتر را بیابند و با وجود موج‌های منفی که از اطراف به او می‌رسید بار دیگر موفق شد به افکارش جامه عمل بپوشاند. در 1957، سیستم فلوماتیک گریس تنها مؤلفی بود که دستورات را به زبان انگلیسی می‌فهمید و یکی از سه مؤلف زبانی کامپیوتری بود. اما ضرورت نیاز به یک زبان کامپیوتری جامع کاملاً حس می‌شد و می‌بایست در کوتاهترین زمان به وقوع بپیوندد. زبان واحدی که بتواند در تمام کامپیوترها استفاده شود. نقش گریس در حقیقت رهبری این حرکت بود و پاافشاری وی بر این موضوع که اگر زبان واحدی وجود نداشته باشد کل صنعت کامپیوتری در مدت زمان کوتاهی از بین خواهد رفت. مؤلفهای ابداعی گریس هاپر در نهایت چراغ راه رساند به یک زبان جامع کامپیوتری شد، زبانی که در همه کامپیوترها، از مراکز دولتی گرفته تا شرکت‌های تجاری، استفاده می‌شود. ■

پی‌نوشت‌ها 1) Graham 4) Sybilla Masters 2) Mary Anderson 3) Bette Nesmith
Jeanne Lee Crews 5) 6) Stephanie Kwolek 7) Ann Moore 8) Grace Murray Hopper

Stephanie Kwolek 7) Ann Moore 8) Grace Murray Hopper (6



OPERA WINFRY

برنامه تلویزیونی اپرا وینفری

زنانی که دو زندگی دارند

هیچگاه نمی دانید که در خانه همسایه چه می گذرد. در جوامع مختلف و در سراسر دنیا ، زنان متاهلی هستند که همگی یک راز مشترک دارند. بر ملا شدن این راز ممکن است زندگی آنها را دگرگون کند به همین دلیل از بیان کردن آن به دیگران وهم دارند. زنانی نیز هستند که با اعتراف به این راز، آن را برای همیشه از زندگی خود پاک کرده اند و از زندگی شاد و سعادتمند تری برخوردار شده اند. حال این راز بزرگ چیست؟

"کریس"، به مدت 7 سال از زندگی زنا شویی ایده آلی برخوردار بوده است. 2 ماه بعد از ازدواج، حامله می شود و بعد از 2 سال نیز فرزند دوم خود را به دنیا می آورد . "کریس " می گوید : "من خیلی خوشبخت بودم . "جو" همیشه به من عشق می ورزید و ما کاملا به هم اعتماد داشتیم. بعد از 5 سال زندگی مشترک متوجه تغییرات درونم شدم و به این نتیجه رسیدم که لزین هستم "



او می گوید: " در دوران کودکی برای دوستان دخترم نامه می نوشتم و عاشق یکی از آنها بودم و حتی در سن 19 سالگی با دختری دوست شدم، اما تا به امروز و حتی بعد از به دنیا آمدن 3 فرزندم، متوجه گرایش جنسیم نبودم و خود را به عنوان یک لزین قبول نداشتیم.



زمانی که دخترم را حامله بودم، احساس کردم دیگر نمی توانم این حس را سرکوب کنم . مثل لامپی بود که روشن شده بود و من نمی توانستم خاموشش کنم.

دخترم تازه بدنیآمده بود و این گرایش می توانست در حکم یک فاجعه باشد. فکر می کردم بدلیل خیانت باطنی که به شوهر و خانواده ام می کنم تبیه خواهم شد. در آن لحظه بود که تصمیم گرفتم همه چیز را هر چند دردناک، به شوهرم اعتراف کنم.

"کریس"، سالها به دلیل داشتن یک زندگی سنتی و به ظاهر ایده آل، گرایش جنسیش را سرکوب کرده بود اما زمانیکه حس واقعیش را پذیرفت ، دیگر نتوانست آن را پنهان کند و سرانجام به شوهرش اعتراف کرد.

او می گوید: "به "جو" گفتم، بعد از جستجو و تحقیقهای زیادی که در مورد خودم کردم متوجه شدم که لزین هستم .اعتراف خیلی سخت و سنگینی بود. در ابتدا از من حمایت کرد و گفت "همه چیز درست می شود ، من دوست دارم . کمکت می کنم خوب شوی" ، و من شک کردم که آیا او اصلا حرف های من را شنیده است یا نه ؟!



روز بعد ، اتفاق خوابم را جدا کردم و این کار مشکلات فراوانی را در محیط خانه بوجود آورد. "جو" از یک فرد فهمیده به یک آدم عصبی تبدیل شد.

"کریس" و "جو" از روابط زناشویی بسیار صمیمانه و دوستانه ای برخوردار بودند و مثل دو دوست صمیمی در کنار هم زندگی می کردند ، "کریس" می گوید تصمیمش در مورد آشکار سازی هیچ ربطی به روابط جنسی نداشته است. "این مسئله به هویت و روابط شخصی من مربوط می شد. وقتی به این فکر می کردم که می خواهم با فردی یک رابطه عاطفی و نزدیک برقرار کنم می دانستم که آن رابطه را با "جو" نمی توانم داشته باشم."



"جو" و "کریس" برای حفظ رابطه زنا شویشان خیلی تلاش کردند، اما سر انجام از هم طلاق گرفتند.



"جو" می گوید: "وقتی فهمیدم که زنم لزین است، چنان شوکی به من دست داد که تا مدتی کیج بودم. هیچ وقت فکر نکرده بودم که "کریس" ممکن است یک همجنسگرای باشد، من همیشه حامی و پشتیبانش بودم و خیلی دوستی داشتم ، چهار سال بعد از طلاقمان ، من هم به گی بودنم اعتراف و آشکار سازی کردم زیرا بعد از آشکار سازی "کریس" ، به این نتیجه رسیدم که اگر با خودم رو راست نباشم هرگز نمی توانم شاد و خوشبخت زندگی کنم."



کریس می گوید که همیشه به گی بودن شوهرش شک داشته است.

زمانی که "کریس" و "جو" از هم جدا شدند فرزند بزرگشان پنج ساله بوده است و امروز فرزندشان، "الکس" ، نوجوانی است که هر روز با تصور غلط جامعه درباره همجنسگرایی روبه رو می باشد.

"الکس" می گوید: "سخت ترین قسمت داشتن پدر و مادری همجنسگرا، در گیر شدن و یا کنار آمدن با همسکلاسی هایم است. آنها به من لقب "کونی" و "همجنس باز" می دهند و من در بینشان احساس غریبیه بودن می کنم ، زیرا آنها فکر می کنند که من نرمال نیستم ...باید همه در مدرسه این را قبول کنند که پدر و مادر من همجنسگرا هستند و ما هیچ فرقی با بقیه انسانها نداریم."



"الکس" با وجود همه تحقیرهایی که در مدرسه می شود ، اما باز هم با افتخار "کریس" و "جو" را پدر و مادر خود می داند، " من به آنها به خاطر جرات و صداقتیان و از اینکه در برابر دیگران می ایستند و از هویت خود دفاع می کنند، افتخار می کنم .".

"الکس" به کسانی که به آنها توهین می کنند می گوید: **شما به خودتان اطمینان ندارید.**"

در چهار سال اخیر ، "جو" با پارتner خود "پال" زندگی می کند که او نیز زمانی متاهل بوده است. "کریس" هم با پارتnerش "لیبی" که دوست او در زمان ازدواجش بوده است، زندگی می کند.

برای "الکس" داشتن دو پدر و دو مادر بهتر از داشتن یک پدر و مادر است. او می گوید: "من خوشبخت هستم که دو پدر و دو مادر دارم که هر روز با عشق من را می پذیرند."

"کریس" می گوید: " تصمیم گرفتم که به برنامه اوپرا بیایم تا به دیگران ثابت کند که پدر و مادر همجنسگرا ، هیچ فرقی با پدر و مادر دگر جنسگرا ندارند. آنها توانایی بزرگ کردن فرزندان خوبی همچون "الکس" را دارند."

"جوانا فلیشر" ، بعد از 12 سال زندگی زناشویی عاشق زنی می شود و زندگی جدیدی را شروع می کند و امروز او به عنوان یک مشاور، در کلینیک کمکهای اجتماعی کار می کند و به صد ها زن متاهل که عاشق زن هستند ، کمک می کند. او در این زمینه کتابی را به عنوان "دو زندگی" ، نوشت که در آن به زنهای متاهلی که همسر یک مرد و عاشق یک زن هستند و گرایش جنسیشان را نمی داند اشاره میکند.



او می گوید: " این افراد نمی توانند به جایی پناه ببرند، دوستان دگر جنسگرایشان توانایی درک و پذیرفتن آنها را ندارند، در عین حال هم نمی توانند به جامعه همجنسگراها رو بیاورند ، زیرا خود را یک همجنسگرا نمی دانند. آشکار سازی برای زنها بسیار سخت است زیرا در بیشتر موارد علاوه بر زن بودن و در راس خانواده قرار داشتن، مادر نیز می باشند. "

"جان" از ازدواج خود با جوان می گوید: "زندگی ما کامل و عالی بود. ما دوستان بسیار خوبی برای هم بودیم. همیشه در هنگام برگشت به خانه، حس خوبی داشتم تتها چیزی که بینمان عالی نبود، روابط جنسیمان بود "جوان" به اندازه من علاقه به رابطه جنسی نداشت . من هم به این موضوع اهمیت زیادی نمی دادم و سعی می کردم آزارش ندهم چون باور داشتم که دوستم دارد. "



بعد از ده سال زندگی مشترک ، جو آن به شوهر خود اعتراف کرد که لزین هست و بعد از تلاشهای زیادی که برای حفظ رابطه شان کردند عاقبت از هم طلاق گرفتند.

"آمادگی پذیرش و تاثیر این مسئله را بر روی خانواده ام نداشتم ، نبودن بچه ها و تنها بیم خیلی سخت است. خانه ام خالی شده است. هر روز گریه می کنم . نمی دانم چگونه زندگیم را از نو شروع کنم".



جوان می گوید : " از بچگی نمی دانستم که همجنسگرا هستم . اما در سال 1989 متوجه شدم که از زنان دیگر خوشم می آید. در آن زمان



خیلی با خودم حنگیدم .در تمام مدتی که در این زمینه تجربه کسب می کدم مرتباً گریه میکردم و به خودم می گفتم نمی خواهم که یک لزین باشم ، می خواهم ازدواج کنم و بچه دار شوم.

در سال 1990 با "جان" آشنا شدم و به او اعتراف کردم که به زنها جذب می شوم ولی او توجهی نکرد.

"جان" می گوید: " فکر می کردم رابطه‌ی ما موقت است و من نمی خواهم با او ازدواج کنم در نتیجه این مسئله مهم نیست ."

جوآن می گوید: " با وجود اینکه اعتراف به جان خیلی سخت بود ولی بهترین کاری بود که در زندگی ام انجام دادم، چون برای اولین بار توانستم خودم باشم. مدت زیادی درگیر شناخت درونم بودم که واقعاً چه کسی هستم و چه چیزی از زندگیم می خواهم و زمانی که متوجه گرایشم شدم دیگر نتوانستم خودم را گول بزنم."

" نیکی" در سن بیست سالگی مرد رویاهایش را پیدا می کند و در سن بیست و دو سالگی با او ازدواج می کند. زمان کمی از ازدواجش نگذشته بود که با زن دیگری روابط جنسی برقرار می کند.



" درگیر این بازی بودم : من لزین هستم ، من لزین نیستم .
می خواهم با شوهرم باشم ، نمی خواهم با او باشم.

بعد از اعتراف به شوهرم ، سعی کردیم همه چیز را درست کنیم اما مشکل شوهرم نبود، مشکل من بودم.

ترابیستم به من کتابی را معرفی کرد که در مورد زنانی بود که در آن واحد دارای دو زندگی بودند. این کتاب 3 راه را به من پیشنهاد داد. می توانستم در ازدواجم باقی بمانم و بدیخت باشم ، می توانستم در ازدواجم باقی بمانم و رابطه بیرون از ازدواج داشته باشم و یا اینکه جدا شوم و زندگی ای حقیقی داشته باشم که من سومین راه را انتخاب کردم."

"نیکی" ، "کرول" را در یک مهمانی ملاقات کرد و می گوید: " عشق در اولین نگاه بود. درست مثل یک صحنه از فیلم بود. در یک لحظه اتفاق ایستاد.

"کرول" ، هم جذب "نیکی" می شود ، او می گوید: " تا مدت‌ها با گرایش جنسیم درگیر بودم ، در سن بیست سالگی به احساس خودم مطمئن شدم و می دانستم که چه کسی هستم و احساس به زن را تجربه کردم اما باز هم می ترسیدم و سعی داشتم که احساسم را سرکوب کنم".

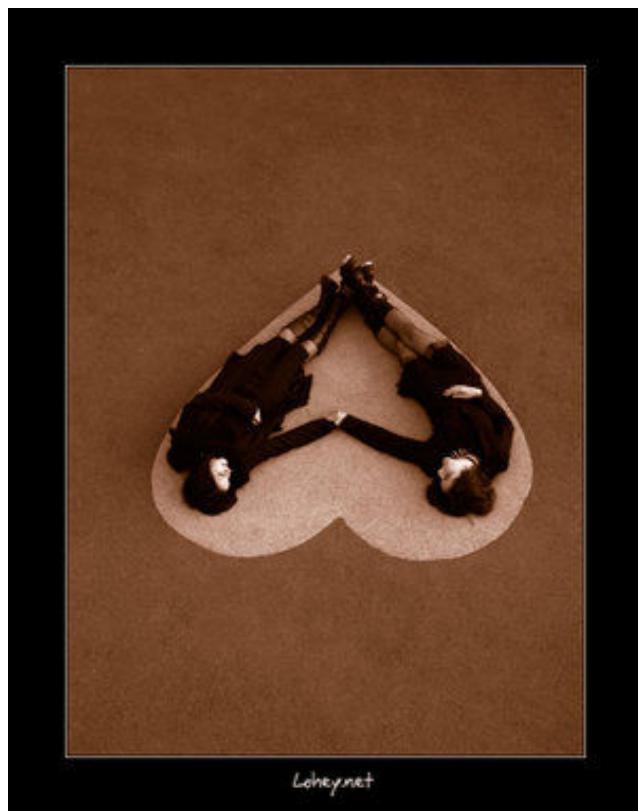


"کرول" و "نیکی" ، به مدت پنج سال است که با هم زندگی می کنند و می گویند: " از این خوشبیت تر نمی توانیم باشیم ". "نیکی" می گوید: " او عشق زندگی من است".

اپرا : " به همه می گویم ، هر رازی را که پنهان نگه داشته اید ، بهتر است که با واقعیت خودتان زندگی کنید. زندگی کوتاه تر از آنی است که فکرش را کنید.



چگونه عشق را در زندگی زنده نگه داریم؟



فرقی نمی کند که در رابطه‌ی طولانی مدت باشید و یا تنها به دنبال راه‌های جدید برای زنده نگه داشتن عشق در زندگیتان بگردید. روشهای زیر می‌تواند به شما کمک کند که عشق و هیجان را با شریک خود زنده نگه دارید:

1. به او بگویید دوستش دارید، از او تعریف و تمجید کنید. برای مثال بگویید: "تو جذاب ترین فردی هستی که می‌شناسم". در صورتی از کلمه‌ی دوست داشتن استفاده کنید که خود آن را باور داشته باشید زیرا معشوقه شما متوجه تقواوت آن می‌شود.
2. برایش گل بخرید. امروز بخرید، منتظر یک روز خاص نباشید. غافلگیرش کنید.
3. یک محیط رومانتیک برایش درست کنید. یک شب کاملاً صمیمی. تلویزیون را خاموش کنید. شمع روشن کنید. موسیقی رومانتیک بگذارید و یا در صورت امکان به هتل بروید.
4. به او بگویید که فردی زیبا است.
5. هنگامیکه از سر کار به منزل می‌آید به استقبالش بروید. در صورت امکان با هم یک گیلاس شراب بنوشید.
6. هنگام تماشای تلویزیون پشت او نشسته و شانه و پستان را نوازش کنید. اجازه دهید پاهاش را روی پای شما قرار دهد و آنها را ماساژ دهید.
7. شام دلپذیری برایش تهیه کنید، همراه با شمع، گل و یک شیشه شراب.
8. همیشه برایش وقت داشته باشید.



۹. او را تشویق کنید که خواسته‌ی قلیش را انجام دهد. اگر آرزوی پنهان دارد مثل اینکه یک نقاش بزرگ شود برایش قلم مو بخرید. اگر می‌خواهد به قله‌ی اورست برود برایش کتاب کوه نوردی و یا کفش کوهنوردی بخرید. هرچه او نسبت به خودش حس خوب تری داشته باشد در کنار شما خوشبخت‌تر است.

۱۰. یک سرگرمی و علاقه‌ی مشترک پیدا کنید. کاری که هردوی شما دوست دارید انجام دهید و وقت برایش بگذارید حتی مثل تماسای یک فیلم.

۱۱. با همه‌ی وجود با گوش و قلب خود به حرفاش گوش دهید. بگذارید بداند که شما متوجه او هستید، از او سوال بپرسید که دوست دارد چه کاری برای بهتر شدن رابطه تان انجام دهید. پذیرای حرف او باشید.

۱۲. به حرفاها خود عمل کنید و سر قول خود باپسندید.

۱۳. به او فضایی که لازم دارد بدهید. اگر احتیاج به زمانی برای تنها بودن دارد به خود نگیرید. فضای شخصی انسانها با هم فرق دارد به او احترام بگذارید.

۱۴. ارتباط برقرار کنید، بشنوید و احترام بگذارید. گفته هایش را تکرار کنید و به اهدافش ارزش بدهید. به او ارزش دهید.

به چیزی که احتیاج دارید:

جنبه، صبر، غمخواری، شانه‌ای برای گریه‌های او، عشق فراوان

مرگ بستر لزبینها



من فکر نمی کنم که لزبین ها تنها افرادی باشند که از (مرگ بستر) زجر می کشند، اما لزبین ها بعد از چند سال با هم بودن به داشتن مرگ بستر معروفند. آیا لزومی دارد که رابطه‌ی شما در تخت خواب تمام شود؟ البته که نه، مگر اینکه خود بخواهید، اما همانند خیلی چیزهای دیگر داشتن یک رابطه جنسی سالم و خوب وقت لازم دارد چند نصیحت برای نگه داشتن سکس در رابطه لزبینی شما:

مرگ بستر لزبینها، اصطلاحی است که توسط محقق سکس "پیر شوارتس" ، جهت دورانی که سکس و هیجان در روابط زوجهای لزبین از بین می رود، مورد استفاده قرار می گیرد. به طور اساسی شما سکس نخواهید داشت، هیچگاه. نه در سالگردها، و نه در موقع خاص، نه حتی در مسافرتها، هرگز. زمانیکه مرگ بستر، اتفاق می افتد

واقعا می توان گفت غیر ممکن است که رابطه به حالت اول برگرد پس بهتر است از آن پیشگیری کنید.

1. تختخواب بهشت شماست. از آن فقط برای خواب و سکس استفاده کنید. تختی که شما با معشوقه‌ی خود شریک هستید نباید جهت موارد دیگر مورد استفاده قرار گیرد، مشاهده کردن تلویزیون و خواندن کتاب به مقدار کم اشکالی ندارد ولی حتی اگر می توانید از این موارد هم دوری کنید. چه شما متوجه باشید، چه نباشید هر کاری را که در تختخواب انجام می دهید با تخت شما اخت میشود. اگر شما زمانی را برای خوردن، سیگار کشیدن و یا مشاهده‌ی تلویزیون در تخت میگذرانید باعث می شود زمانی که به تخت می روید حس جنسی به شما دست ندهد. شما با به تخت رفتن، تخت را با غذا یکی می دانید و ناگهان گشنه می شوید، این عمل و طرز فکر نوعی شرطی فکر کردن است. زنها در فکر کردن و تجزیه و پردازش عالی هستند، حال شما دو زن را در یک رابطه احساسی قرار دهید، دو برابر پردازش فکر دریافت می کنید اما متأسفانه هیچ لذتی دریافت نخواهید کرد. داشتن ارتباط سالم امری است بسیار ضروری و شما باید مسئول باشید که کجا این پردازش فکری را انجام دهید و نباید در تختخواب خود به پردازش فکر تان بپردازید، به دلیل شرطی بودن ضمیر ناخودآگاهتا ن حریم تختخواب را جهت خواب و سکس نگه دارید، از بحث و گفتگو در اتاق خواب



و یا تختخواب دوری کنید، هنگام بحث و گفتگو به اتاق دیگر و یا به آشپزخانه بروید، زیرا با این کار از یادآوری نا خودآگاه ناراحتی در اتاق خواب و تختخواب جلوگیری می کنید.

2. عشق را در زندگی زنده نگه دارید (رجوع شود صفحه ۲۳)

3. فانتزی را به اتاق خواب خود بیاورید. هرکس فانتزی دارد، فانتزی شما چیست؟ شاید شما مخفیانه به هنرپیشه ای نظر داشته باشید یا دوست داشته باشید که در توالت هوایپما سکس کنید، بر خلاف اعتقاد برخی از لزبینها، داشتن فانتزی خیلی خوب و سالم است. داشتن فانتزی به این معنی نیست که شما معشوقه خود را نمی خواهید. اگر شما و معشوقه تان تا به حال نقشی بازی نکرده اید بهتر است درباره ای خواسته های پنهانتان با هم صحبت کنید.

4. زمانی که شما از لباسهای درون کمدتان خسته می شوید، لباسهای جدید می خرید، این عمل در مورد سکس نیز صدق می کند، وقتی یک کار را همیشه تکرار کنید، باعث از بین رفقن تحریک جنسی میشوید و این خیلی خسته کننده است، از تغییر وضعیت سکس (پوزیشن سکس) ، مکان و روشهای مختلف استفاده کنید. برای مثال اگر فاعل هستید اجازه دهید مفعول شوید. کلمات سکسی به کار ببرید، همراه با نوازش، تعریف و تمجید کنید، در صورت امکان از اسباب بازی سکس لزرشی(ویراتور سکس توی) استفاده کنید.

5. مشاهده فیلم پورنو لزبینی خوب. خود را به پورنو لزبین محدود نکنید. بعضی از لزبینها از مشاهده پورنو گی ها و حتی دگر جنسگر اها لذت می برند. منظور مشاهده سکس دو فرد دیگر است.

6. بخوانید و یاد بگیرید. سکس مثل چیزهای دیگر است. هرچه بیشتر بدانید سکس بهتری خواهد داشت، مهمتر از همه خواستن است. برای داشتن سکس خوب در یک رابطه هر دو طرف باید بخواهند. ریسک کنید و به شریک خود خواسته هایتان را بگویید و پذیرای خواسته های او باشید از گفتن خواسته هایتان خجالت نکشید.



افزایش ازدواج زنان همجنس گرا در بریتانیا

بر اساس آخرین آمار «دفتر سر شماری ملی» بریتانیا از دو سال پیش که ازدواج محضری بین همجنس گرایان قانونی شده، شمار زوج های زن که اقدام به ثبت ازدواج کرده اند، رو به افزایش بوده است ..

به گزارش پایگاه خبری تقریب ، طبق آمار رسمی سی ان ان ، ۹۰ درصد این گونه ازدواج ها در انگلستان، ۶ درصد در اسکاتلند، ۳ درصد در ولز و ۱ درصد در ایرلند شمالی به ثبت رسیده است و این در حالی است که رسمیت بخشیدن به رابطه زوج های همجنس گرا همچنان در میان اسقف های کلیساي پروتستان در آمریکا، آفریقا و انگلستان مسئله ای حل نشده باقی مانده و حتی احتمال می رود در اثر پرداختن به این مشکل شاخه آفریقایی این کلیسا اعلام خود مختاری کند چرا که کلیساي پروتستان آفریقا که بیشترین پیروان این فرقه از مسیحیت را داراست به شدت مخالف رسمیت بخشیدن به همجنس گرایی است. بر اساس این گزارش آمار ذکر شده مربوط به سال گذشته (۲۰۰۶) بوده که نشان می دهد بیش از ۱۶ هزار ازدواج بین همجنس گرایان صورت گرفته است.

گفتنی است کلیساي اسقفي در انگلستان و آمریکا هنوز با اجرای مراسم مذهبی ازدواج دو همجنس در کلیسا مخالف هستند ولی با پذیرش علنی روحانیون همجنس گرا در فرقه خود مسئله ای ندارند. هنوز برای جلوگیری از گستاخی احتمالی دو شعبه آمریکایی و آفریقایی کلیساي اسقفي، راه حل قابل قبولی پیشنهاد نشده است. طرفداران به رسمیت شناختن همجنس گرایی، معتقدند اگر کلیساي اسقفي همجنس گرایی را برای مردم گناه نمی داند ، حرام دانستن آن برای خادمان کلیسا قابل دفاع نیست. مخالفان هم با این استدلال که همجنس گرایی در تورات و انجیل تقبیح شده کل ماجرا را غیر قابل دفاع می دانند. لازم به ذکر است نزدیک به نیمی از زنانی که بر اساس قانون با زن دیگری ازدواج کرده اند قبل از شوهر داشته اند.



زن و چرخه خشونت



طبعت تقدیم نیا - سه شنبه 23 بهمن 1386 [2008.02.12]

مبحث خشونت بخش مهمی از مطالعات، تحقیقات و گزارش‌های فعالان جنبش زنان در ایران را تشکیل می‌دهد و آنان در این تلاش‌بی وقfe معمولانه هدف را دنبال می‌کنند: تغییر قوانین تبعیض آمیز، شناسایی و بررسی چگونگی عملکرد و بازتولید خشونت علیه زنان، و افشاء و عدم سکوت در برابر خشونت.

نظریه‌های فمینیستی نشان می‌دهند که خشونت علیه زنان به هر شکل که درآید در تحلیل نهایی محصول فرهنگ مردسالاری است که در آن مردان هم بر نهادهای اجتماعی و هم بر تن زنان کنترل دارند. در حقیقت خشونت علیه زنان هم ابزاری برای تبعیت و وابستگی زنان و هم بخشی از سلطه ایدئولوژیک و نهادی است.^[1]

بسیاری از زنان مرتباً مورد آزار و خشونت قرار دارند اما همچنان در چرخه خشونت باقی می‌مانند. آنچه که این ماندگاری پر رنج را تشدید و قانونمند می‌کند و راه بیرون رفت را از زنان می‌ستاند عمدتاً ناشی از نداشتن حق سرپرستی فرزندان، فقدان حق طلاق، نداشتن تامین مالی (گاه به دلیل عدم حق اشتغال و نداشتن حقوق برابری که باعث می‌شود زن از ابتدا به مرد وابسته شود) و... است. از طرفی دشواری مراحل طلاق، عدم حمایت خانواده از زن، عدم حمایت دیگر نهادی‌های رسمی و قانونی از زنان به دلیل قوانین نابرابر مبتنی بر جنسیت، ناکارآهی عموم زنان از قوانین موجود، نبود چشم اندازی برای آینده، ترس از طلاق که در واقع هراس از بی‌آبرویی و تنهایی است و هم چنین ترس از ازدواج مجدد (و به اصطلاح "اشتباه مجدد") نیز از جمله عواملی است که زندگی زنان را تا سر حد نابودی و مرگ می‌رساند.

در جوامع مردسالار خشونت روبه گسترش است: همسر کشی، دختر کشی و دیگر کشی در پنهان جامعه را نمی‌توان رویدادهای استثنایی یا حادثه نامید بلکه خشونت سیستماتیک و گسترش یابنده است و ناشی از فرهنگ مردسالارانه که با حمایت قوانین تبعیض آمیزش، تاراج گر زندگی زنان است. وقتی حوادث را مرور و باز بینی می‌کنیم به روشنی جای پای نابرابری قوانین، سنت‌ها و عرف را در بازتولید نظام مند خشونت، به راحتی مشاهده می‌کنیم. خشونت علیه زنان در اشکال مختلف در زندگی زنان امری فراگیر است. می‌گویند خشونت بر زنان به حوزه امور شخصی مربوط است! به نظر می‌رسد این باور و تعریفی گمراه کننده از پدیده خشونت است چرا که خشونت، امری شخصی و منحصر به فرد یا افراد نیست بلکه مشکل فراگیر اجتماعی ماست. برای روشن شدن این موضوع، چند حادثه اخیر را با هم مرور می‌کنیم:



خشونت به خاطر ازدواج اجباری دختر [13 بهمن 1386، روزنامه ایران]



زنی به همراه دختر 17 ساله اش از همسر بازرگانش به اتهام شکنجه دخترش و تحمل ازدواج اجباری به دادگاه شکایت کرده است. زن می‌گوید یک سال است شوهرم دل باخته زنی است که همسر سابقش بوده و از خارج برگشته و حالا با او ارتباط دارد و قصد دارد با او مجدد ازدواج کند. به شوهرم اخطار دادم که در صورت ازدواج مجدد با فرزندانم او را ترک خواهم کرد. همسرم برای انتقام تصمیم گرفت دختر 17 ساله ام را به عقد یکی از دوستانش که 20 سال بزرگ تر از دخترم است در آورد. دخترم نپذیرفت و مخالفت کرد. او دخترم را در برابر چشمانم با کمر بند تا سر حد مرگ کتک زد و در اتفاقی حبس کرد او را داغ می‌کرد و بدن دخترم را می‌سوزاند. آثار سوختگی و کبودی بر بدن دختر باقی مانده است. این زن می‌گوید به خاطر رفتار خشونت آمیزو تحمل ازدواج اجباری، دیگر حاضر نیستم با او زندگی کنم.

زنی به خاطر پسر نیاوردن به قتل رسید [9 بهمن 1386، روزنامه اعتماد]

دو مرد که در ماجراهای جدگانه همسرانشان را به قتل رسانده بودند، روز گذشته در دادگاه کیفری استان تهران محکمه شدند. زنی به پلیس خبر داد دخترش طبیه به قتل رسیده است. این زن مدعی شد دامادش (محمد کریم) دخترش را کشته است. محمد کریم پس از دستگیری لب به اعتراف گشود و قتل طبیه را پذیرفت. سپس مادر طبیه در جایگاه حاضر شد و گفت؛ من برای داماد تقاضای حکم قصاص دارم. محمد کریم دلش می‌خواست فرزند پسر داشته باشد و طبیه دو بار باردار شده و هر دو بار فرزند دختر به دنیا آورده بود. محمد کریم بر سر این مساله با طبیه اختلاف داشت و حتی می‌خواست او را طلاق دهد.

در دومین محکمه که آن هم در شعبه 74 برگزار شد مرد همسرکش که موفق به جلب رضایت اولیای دم شده بود از لحاظ جنبه عمومی جرم در برابر هیات قضات قرار گرفت. عبدالحمید 54 ساله متهم به قتل همسرش به نام ناهید گفت: من و ناهید سال‌ها بود که با هم اختلاف داشتیم و روز حادثه مطابق معمول ناهید باز هم گلایه هایش را آغاز کرد. به شدت از او ناراحت شدم و کنترل خودم را از دست دادم و وی را خفه کردم. وقتی او را کشتم تازه به خودم آمدم و از ترس، جسد را به بیابانی در اطراف خواران بردم و آتش زدم.





ادعای قتل ناموسی [13 بهمن 1386، روزنامه ایران]

مردی با ادعای جلوگیری از تعرض به همسرش، دوستش را به قتل رساند. متهم 31 ساله دوستش را در منزلش به قتل می‌رساند. این مرد پس از بازداشت گفت: روز حادثه هنگامی که در محل کارم حضور داشتم همسرم به من تلفن زد و گفت صدم مزاحمش شده است. به منزل رفتم. وقتی وارد خانه شدم بوی سیگار می‌آمد. به همسرم گفتم چه کسی اینجا بود، او با اشاره دست جای مخفی صدم را نشان داد و فهمیدم دوستم با ورود به خانه قصد داشته به همسرم تعرض کند. من نیز او را کشتم.



قتل به خاطر دادخواست طلاق [13 بهمن 1386، روزنامه ایران]

شوهر خشمگین وقتی دریافت همسرش برای جدایی دادخواست طلاق داده است، مقابل ساختمان مجتمع دادگاه خانواده در حضور مردم او را از پا درآورد.

مرد جوان پس از قتل همسرجوانش به پدر زن خود حمله کرد و با شش ضربه کارد او را بشدت مجروح کرد. متهم به قتل که سه راب نام دارد. در باز جویی گفت: پنج سال پیش در میانه با سمیه ازدواج کردم و حاصل آن یک فرزند چهار ساله است. اما در زندگی مشترک خود یک روز خوش هم نداشتیم. همیشه به خاطر مسائل خانوادگی با هم درگیر می‌شدیم. یک روز پس از جر و بحث با یکدیگر او را بشدت کتک زدم و او با گرفتن طول درمان از پزشکی قانونی از من شکایت کرد. اما با وساطت آشنایان و اقوام با هم آشتبایی کردیم. پس از این ماجرا از شهرستان میانه به کرج مهاجرت کردیم. اما بار دیگر اختلاف های ما شروع شد تا این که یک روز متوجه شدم او با حالت قهر خانه را ترک کرده و به خانه پدرش رفته است و تقاضای طلاق داده است. از همان موقع تصمیم گرفتم او را به قتل برسانم. روز برگزاری نخستین جلسه رسیدگی به دادخواست طلاق ما، قبل از این که او به دادگاه مراجعه کند به آنجا رفتم و گوشه‌ای به کمین نشستم. قبل از این که آنها وارد ساختمان مجتمع خانواده شوند با کارد به او حمله کردم و ۱۵ ضربه به سمیه زدم وقتی مطمئن شدم که کشته شده فرار کردم اما دستگیر شدم.

پیر مردی دخترش را قربانی سوء ظن خود کرد [13 بهمن 1386، خبر گزاری دانشجویان ایران]

جسد دختری 32 ساله در یک منزل مسکونی بر اثر خفگی جان باخته بود، پیدا شد. پدر دختر 61 ساله متهم به قتل گفت: دخترم با آدم های زیادی رفت و آمد داشت! من از آشنایان فقط شنیده بودم اما روز حادثه با چشم خودم دیدم و اصلا از کاری که کردم پشیمان نیستم، دخترم فاسد بود و بعد از مرگ شوهرش، او هم باید می‌مرد. متهم ادعا می‌کند که دخترش دارای فساد اخلاقی بوده و ظاهرا همه‌ی آشنایان و اطرافیان خانواده‌ی این دختر روی این موضوع انفاق نظر داشتند اما به هر حال باید صحت ادعاهای متهم تحت بررسی قرار گیرد تا بتوان اظهارنظر قطعی کرد.



مردی 45 ساله همسر جوانش را به قتل رساند [14 بهمن 1386، ایسنا]

محمد در جریان اختلافات و نزاع خانوادگی همسر 35 ساله اش را به بیابان های اطراف روستای فیض آباد (راور) برداشت روسای بدور گردان او را به قتل رسانید. محمد پس از کشتن همسرش به پاسگاه رفت و خود را معرفی و جسد همسرش را تحولی داد.

خشونت موج می زند

روزانه صدها نمونه از این دست اعمال خشونت آمیز در صفحات حوادث روزنامه ها گزارش می شود. گنک زدن، خفه کردن، استفاده از اسلحه، چاقو، اسید پاشی، عکس برداری یا سایر وسائل برای ارعاب زنان به شکل های گوناگون و به طور مداوم در اطرافمان اتفاق می افتد. برای مثال، امتناع از انجام رابطه جنسی برای مردان کافی است تا مردانگی خود را از راه خشونت بر زنان اعمال کنند. خشونت علیه زنان از میان نخواهد رفت مگر آنکه جامعه حق مردان را برای نگریستن به زنان به عنوان دارایی و اموال شخصی شان، به رسمیت نشناسد و در جهت زدودن این دیدگاه تلاش کند.

صفحات حوادث روزنامه ها پر است از این حوادث که با کوچک ترین اختلاف نظر و درخواست نزاع و کشمکش ها به قتل منجر می شود. مردان یاد گرفته اند که خشم یا احساس نامنی خود را از طریق خشونت بیرون بریزند. این فرهنگ پذیرفته شده خشونت است و مردان بسیاری فهمیده اند که خشونت علیه زن، کودک، راه پذیرفته شدهای برای کنترل شخص دیگر، به خصوص، شریک زندگی شان است. اگرچه نظر

مسئولین چیز دیگری است! "فریدون امیرآبادی" سر پرست شورای حل اختلاف خانواده در تهران در بحث روز رادیو، علت اصلی همه اختلافات خانوادگی را "توقعت نابجای زن" معرفی می کند و ده سال اول زندگی را دوران شناخت طرفین از یکدیگر می خواند!



اما فعالان کمپین یک میلیون امضاء و جنبش حقوق برابر دیدگاهی دیگر دارند و خشونت هایی که اتفاق می افتد را ناشی از نداشتن حق طلاق و نابرابری های قانونی دیگر می دانند: مریم حسین خواه فعال زنان و عضو کمپین یک میلیون امضاء که تجربه 45 روز زندگی در میان زنان زندانی را در کارنامه خود دارد می گوید: "مسائلی که ما بیرون از زندان می دیدیم حکم تئوری داشتند و در زندان می شد نمونه های عینی تمام این تئوری ها را به چشم دید و لمس کرد. من در عمرم نه زن قاتل دیده بودم و نه زن موادی یا کسانی که حبس های طولانی دارند. وضعیت زندان را باید نوشت و ده روز اول به عنوان

یک خبرنگار حضور داشتم. سعی می کردم از تمام روابط زنان زندانی سر در بیاورم اما بعد از ده روز که هویت خود را به عنوان یک زندانی پذیرفتم ماجرا شکلی مقاومت و سخت تر را پیدا کرد." مریم: "راحله زن روستایی و بی سوادی که در سن پانزده سالگی در روستا ازدواج کرده و شرایط بسیار سختی را تحمل کرده بود و بارها به خانواده اش گفته بود که می خواهد طلاق بگیرد. اما قانون از او حمایتی نکرد. راحله پیش از اعدام می گفت خوشحال است که برای اولین بار در زندگی اش می بیند که کسانی هستند که به او فکر می کنند و بیرون از زندان برایش تلاش می کنند و این مسئله از زنده ماندن برایش مهمتر بوده است". [2]



جلوه جواهری فعال زنان و عضو دیگر کمپین یک میلیون امضاء در توصیف شرایط داخل زندان اوین میگوید: "تصور ما این است که شرایط داخل زندان با شرایط بیرون متفاوت است اما زندان در واقع کوچک شده‌ی محیط بیرون است و خیلی‌ها به خاطر اتفاقات ساده‌ای در زندان هستند اما مشکلات قانونی به خصوص طلاق و قصاص و سن ازدواج، عمدۀ ترین مسائل تاثیرگذار در زندان هستند، این مشکلات، البته مربوط به طبقه خاصی هم نیست و همه زنان را شامل می‌شود." [3]

جلوه با اشاره به اعدام راحله زمانی ادامه می‌دهد: "تحلیل زنان زندانی از قانون بسیار جالب بود و بسیاری از این زنان با آگاهی اندک خود به دلیل این که از نزدیک مسائل و مضلات قانونی را تجربه کرده اند سعی می‌کنند مسائل حقوقی را تحلیل کنند و نیاز به کمک دارند. اکثر این زنان با اعدام و قصاص مخالف بودند". جلوه می‌گوید: "وقتی مسائل داخل زندان را از نزدیک می‌بینید به این باور می‌رسید که چاره‌ای جز تغییر قوانین تبعیض آمیز نیست. افرادی مانند ما از حمایت‌های اجتماعی بر خوردارند اما هر کسی می‌تواند به خاطر یکی از مسائلی که این زنان درگیرش بودند به زندان برود بی‌آن که از حمایت اجتماعی خاصی برخوردار باشد و این موضوع نشان می‌دهد که باید به دنبال راه حلی واقعی برای این مسائل بود."

در میان بسیاری از فرهنگ‌ها، مجموعه‌ای از باورها، هنگارها، و نهادهای اجتماعی وجود دارد که ضمن قانونمند کردن روش‌های اعمال خشونت برعلیه زنان به تداوم آنها در جامعه یاری می‌رسانند. اعمال و رفتارهایی که بر علیه زنان و در درون خانواده انجام می‌گیرد، معمولاً هیچگونه مجازاتی را بدباند ندارد.



بر اساس گزارش‌های رسمی (که با توجه به فقدان یک سیستم مسئول و کارآمد در گزارش کردن دقیق خشونت‌ها، بسیار حداقلی هستند و با آنچه که به راستی در جامعه با آن روبرو هستیم متفاوت است) دیگرکشی‌ها و خشونت‌ها در حال افزایش است. اگر حتا گزارش‌های رسمی، گسترده‌گی پدیده خشونت را نشان ندهند اما کافی است که به آمارها و سخنان مسئولان توجه کنیم که حتا اگر مستقیماً در ارتباط با خشونت نباشند با این حال نشان دهنده عمق فاجعه‌ای هستند که در جامعه‌ما در حال وقوع است. طبق گفته مسئولان 80 درصد کسانی که تقاضای طلاق می‌کنند زن هستند و این نشانه آن است که زنان از مشکلات



عدیده ای در خانواده مردسالار موجود رنج می بردند و خشونت پنهان در خانواده های بسیاری سبب می شود که زنان به رغم همه مشکلاتی که طلاق در جامعه ما دارد به طور گسترده به طلاق بیاندیشند. اگر به آمار 4 میلیونی معتادان، عمیق تر نگاه کنیم می توانیم تاحدودی به شرایط واقعی که در زیر پوست جامعه در حال وقوع است پی ببریم.

از یک طرف آمارهای واقعی و رسمی از خشونت های موجود علیه زنان در کشور وجود ندارد و ارگان خاصی هم به عنوان متولی ثبت خشونت علیه زنان در کشور نداریم و از سوی دیگر این مشکل اجتماعی نیز انکار می شود. مجموعه این عوامل سبب شده که چالش بزرگی بر سر راه مبارزه علیه خشونت ایجاد شود. کمبود اطلاعات و آمار صحیح از خشونت های اعمال شده بر زنان، نبود ارائه خدمات از طرف دولت، عدم تغییر نگرش بسیاری از مسئولان و قانونگذاران برای اصلاح قوانین نایابر و ... از مشکلات عمدۀ در راه مبارزه بر علیه چرخه فرآگیر خشونت در کشور ماست.

پانوشت ها:

- 1- فرهنگ نظریه های فمینیستی، ترجمه نوشین احمدی و دیگران، نشر توسعه، ص 455-457.
- 2- گزارش "عبدی: ما نسل های قدیم تر حرفی نداریم در مقابل جوانان بزنیم جزآفرین بر همت شما"، سایت تغییر برای برابری:

<http://www.we-change.info/spip.php?article1570>

منبع: مدرسه فمینیستی



این زنان قربانی ازدواج‌های زودهنگام هستند، گزارش مریم حسین خواه از زندان اوین، سرمایه

مریم حسین خواه، روزنامه‌نگار جوان نزدیک به یک ماه است که در زندان اوین است. اتهام او همکاری با سایت‌های زنان و نوشتن مطلبی درباره قوانین مربوط به زنان است. آنچه می‌خوانید حاصل دیده‌ها و شنیده‌هایش در بند زنان زندان اوین است که با اندکی تلخیص می‌خوانید:

مجری تلویزیون از خانه‌هایی صحبت می‌کند که باید شاد باشند و گرم و من از گوشه‌ی سلولم در زندان اوین به خانه‌ی خودم فکر می‌کنم. به خانه‌ی کوچکی که خشت به خشت آن را با برابری ساخته‌ایم. به دیوارهایی که نیمی رنگ زمینند و نیمی رنگ آسمان و به همسرم که پیمان ازدواجمان را با برابری امضا کرد تا تحکیم خانواده‌مان نه به سوختن و ساختن من، بلکه به رضا و شادی هر دو مان باشد اما نشد، اما نمی‌شود انگار سرنوشت برخی زن‌ها را با رنگ سفید، میانه‌ای ندارد.

گاه باید به خاطر برخی از قوانین، اسیر چندین و چند ساله راهروهای دادگاه باشیم تا شاید بتوانیم از شوهری که زندگی را به کاممان تلخ کرده طلاق بگیریم، تا سرپرستی فرزندانمان را داشته باشیم. گاه باید به خاطر این قانونی که اجازه می‌دهد ما را در ۱۳ سالگی شوهر دهنده گرفتار ازدواج نامناسب و اجباری شده و سر از دزدی و جنایت و فحشا درآوریم. گاه فقر و ناکاھی که همیشه دامنگیر زنان بوده ما را در پیچ و خم مسائل مالی گرفتار کرده و ما را راهی زندان می‌کند.



اما وقتی مرا بازداشت کردند نمی‌دانستند مرا به کجا می‌فرستند، نمی‌دانستند بودن کنار این زنان برای همه‌ی عمر خواب آرام را از من خواهد گرفت. نمی‌دانستند با دیدن قربانیان برخی که می‌خواهم سرنوشت‌شان تغییر کند دیگر هیچ‌گاه نخواهم توانست شانه از زیر بار مسؤولیت سنگین خود، خالی کنم. نمی‌دانستند با دیدن زنان



اوین برای هر یک از خواسته‌هایم ده‌ها مثال زنده خواهم داشت. ده‌ها زن که به خاطر حمل مواد برای همسرانشان همه‌ی زندگی و جوانی خودشان و خانواده‌ها و فرزندانشان نابود شده است. نمی‌دانستند من این‌جا زنانی را دیده‌ام که پرداشان آن‌ها را در ۱۴-۱۵ سالگی شوهر داده‌اند و بنابر همین قانون، وقتی با تن دادن به سرنوشت و قضا و قدر این ازدواج اجباری را پذیرفته‌اند و مهر شوهری که نمی‌خواسته‌اند را به دل گرفته‌اند، خانه و کاشانه‌شان را ساخته‌اند و کودکانشان را بزرگ کرده‌اند، شوهرانشان به سراغ زن دیگری رفته‌اند. نتیجه‌ی سوء استفاده شوهران از برخی قوانین چه بوده است؟ یا زن بیچاره که در ۱۴ سالگی شوهر داده شده و فرصت آموختن هیچ هنر و شغلی را نداشته، برای چرخاندن زندگی خود و کودکانش به فحشا و دزدی و اعتیاد و هزار جرم دیگر رو آورده و یا در عصیّت ناشی از این همه زور، شوهر خیانتکار را کشته و خود نیز حالا زیر هراس دائمی چوبه‌ی دار است.

اوین پر از زنانی است که در کودکی شوهر داده شده و به هزار جرم و خطأ و فحشا کشیده شده‌اند. کاش قانون ما اجازه نمی‌داد که مینا و زهرا و ستاره و لیلا در کودکی به خانه‌ی شوهر بروند و مطاع بیشتری برای توانمندشدن به آن‌ها می‌داد تا در برده‌های سخت زندگی به جرم جنایت و فحشا و اعتیاد روی نمی‌آوردند در این صورت، شاید حالا مینای ۲۵ ساله، مادر دو کودک ۱۱ و پنج ساله فرزند سومش را در زندان به دنیا نمی‌آورد و اگر قانون اجازه‌ی ازدواج دختران کم سن را نمی‌داد حالا راحله نمی‌گفت ۱۴ ساله بودم که شوهرم دادند و او تازه مرا هم پای بساطش می‌نشاند و کار من به این‌جا کشید و مهسا اجبار همسرش را برای همدمتی در سرقت نمی‌پذیرفت.

حالا من در میان زنانی روز را به شب می‌رسانم که کابوس زندگی آن‌ها هیچ‌گاه مرا رها نخواهد کرد.



افسردگی:



حدود ۷۵ درصد موارد بستری در بیمارستان های روانی را انواع افسردگی ها تشکیل می دهد. به نظرنمی رسد که فقط یک عامل بتواند وقوع افسردگی را تبیین کند، افسردگی از تعامل بین چندین عامل مختلف، حاصل می شود. وقتی کسی دچار افسردگی می شود، برای یک مدت طولانی (حداقل دو هفته) احساس غمگینی می کند و بیش از حد معمول تحریک پذیر می شود، با کوچکترین اتفاق ناخوشایندی شدیداً آشفته میشود و احساس اضطراب و تنش میکند. وقتی افسردگی شدت می یابد، آدمی ممکن است توانایی واکنش هیجانی را از دست بدهد و به این جا برسد که احساس خوب یا بد چندان تفاوتی برایش نمی کند و یابی اختیار و مداوم گریه کند، لذت بردن از زندگی و علاوه مند شدن به انجام کارهای روزمره برای این عده دشوار میگردد، انرژی کم می شود و انجام هرچیزی به نظر، کاری شاق میرسد. بنابراین سعی می کنند خود را از چیزهایی که معمولاً انجام می دادند دور نگه دارند و ممکن است ساعت ها قوز کرده روی صندلی بنشینند یا در رختخواب بمانند. هنگامی که با اطلاعات کامل پایی حرف های افراد افسرده می نشینیم به وضوح در میابیم که آنها نیستند که با ما در حال صحبت اند، بلکه افسردگی آنهاست که به جایشان حرف می زند.

البته افسردگی دو قطبی، کاملاً با افسردگی ساده فرق دارد. داروهای آن هم متقاوت است. اولاً در اکثر موارد رژیتیک میباشد، دوماً عوارض واضحی مثل توهمندی و پرت و پلا حرف زدن دارد. طوری که بیمار فکر میکند با عالم مأموراء طبیعت در ارتباط است. نوسان خلقش بسیار شدید است. بسیار شدید! طوریکه یک حالت افت روحی شدید و بعد شادی بسیار شدید و بیدلیل پیدا میشود. آن قدر که همه اطرافیان متوجه میشوند. ضمناً اولین نشانه اش عدم خواب به مدت چند شباهه روز است و پر حرفی بسیار زیاد (که واضح است.) زندگی عادی کاملاً مختل میشود و بیمار رفتار خطرناک دارد. فکر میکنم کسانی که میخوانیم به خانواده خود تجاوز کرده اند یا کسانی که به خاطر جنون آنی، فرد نزدیکشان را کشته اند، یا فکر میکنند جن در روح کسی حلول کرده و باید کشته شود و از این قبیل رفتارهای عجیب، دچار مراحل حاد افسردگی دوقطبی بوده اند. در این بیماری فرد از چیزهایی حرف می زند که شما نمی بینید. نشانه هایش بسیار نزدیک به



اسکیز و فرنی است و خیلی از دکترها ایندو را اشتباه می‌کنند. برای بیمار آنچه اهمیت دارد، این است که اطراfinان به سرعت متوجه شوند و او را به دکتر برسانند. به خاطر اینکه انرژی مثبت بیمار در این حال خیلی زیاد است، خودش عقیده دارد خیلی خوب است و ممانعت می‌کند اما این مسئله اولین ضرورت است. دومین مورد مهم برای بیمار دور کردن او از موارد خطرناک مثلاً رفتن به بیرون از منزل یا رانندگی است. (چون قدرت واکنش سریع را لذست می‌دهد). سومین مورد این است که به هر طریقی هست باید بیمار را وادار به خوردن دارو کرد. دارو درمانی و عدم قطع آن بسیار مهم است.

ولی افسردگی ساده که به دلیل شایع بودن آن به قول روانشناسان "سرماخوردگی روانی" نام گرفته است، معمولاً ساده و بدون دارو وبا مشاوره درمان می‌شود. افسردگی ساده علائم گسترده‌ای دارد که این علائم باعث ایجاد تغییر در رفتار، تفکر، احساسات و عوارض جسمی می‌شوند. مانند: بیحالی، بی توجهی به وضع ظاهر، کوتاهی در انجام وظایف، ضعف حافظه، عصبانیت و عدم تحمل مسائل روزمره و عدم تمرکز، احساس پوچی و بی حاصلی، نالمیدی، گوشه گیری، لذت نبردن از هیچ چیز، احساس گناه و سرزنش خود، از دست دادن اعتماد به نفس، کم شدن میل جنسی، از دست دادن عواطف نسبت به خانواده و دوستان، افکار خودکشی یا حتی اقدام به آن و عوارض جسمی مانند: اختلالات درخواب مثل بی خوابی، پرخوابی، زود بیدار شدن یا احساس خستگی مزمن، بی اشتهايی، یا افزایش وزن، سردرد، کمردرد یا علائم مشابه بدون علت، اختلالات گوارشی مانند درد معده، تهوع، سوء هاضمه، تغییر در عادات اجابت مزاج.

پیشینیان، افسردگی را مرض زنانه می‌پنداشته و به هورمونها مرتبط می‌دانستند، چراکه بیان احساس، عمدتاً جزء خصلت زنان شمرده می‌شود. مردان به جای این که نشانه‌های وابسته به هیجانات را بر زبان جاری سازند، به احتمال زیاد از علایم جسمی افسردگی شان، همچون احساس خستگی سخن می‌رانند و چون احساسات شان را پنهان می‌کنند، لکن ممکن است تحریک پذیرتر و پرخاشگرتر باشند. در این گونه فرهنگ مرد قادر است برخی از علایم واقعی افسردگی را پنهان ساخته و در عوض پرخاشگری و خشم را (که رفتار پسندیده تری به نظر می‌آید) پیشه کند. افزون بر این، معمولاً برای مردها، از عهده نشانه‌های افسردگی برآمدن، طاقت فرساست. ایشان ترجیح می‌دهند که با علایمی از این دست، مردانه برخورد کنند. این نگرش، هنوز بر بسیاری از نهادهای مرد سالار نظیر ارتش و ورزش حکم فرماست. در محیط‌های ارتشی و ورزشی به مردها می‌آموزند که سختی و پایداری به مفهوم بر تافقن و کنار آمدن با درد جسمی بوده و تسلیم پریشانی عاطفی شدن، جزء محترمات است. مردها به جای پاری جویی که به زعم آنان، نمایانگر ضعف و زبونی است، بیشتر به خودکشی روی می‌آورند تا، به این خیال خام بر افسردگی چیره شوند. همچنین پاره ای رفتارها اعتیادآور چون باده نوشی یا سوء مصرف مواد مخدر، در نتیجه‌ی اندوه نهان، شدت می‌پابند.



وجود تبعیض بین دختر و پسر، حاکمیت باورهای غلط در خانواده‌ها، احساس تنها، عدم رضایت از وضع ظاهری صورت یا بدن، بی‌توجهی والدین به دختران، سوءاستفاده از زنان، تحکم و جبر، اذیت و آزارهای جسمی و... از جمله عوامل مهم روان‌شناختی در ابتلای زنان به افسردگی هستند. از دیگر عواملی که زنان را به سمت افسردگی سوق می‌دهد، می‌توان به استرس و فشارهایی که آنها در درون و بیرون خانه تحمل می‌کنند اشاره کرد. مشکلات مالی زنان خاندار با ایجاد روزمرگی در آنها می‌تواند در ابتلای آنها به افسردگی موثر باشد. افسردگی در زنان به شکل افسردگی فصلی، افسردگی دوران بارداری، افسردگی پس از زایمان و افسردگی پیش از قانگی و پس از یائسگی بروز می‌کند. گفتگیست میزان افسردگی در فصول پاییز و زمستان نسبت به فصلهای دیگر سال دو برابر می‌شود و بیماریهای روحی و روانی نیز در این فصول افزایش می‌یابد.

از طریق شناخت درمانی می‌توان به درجات افسردگی پی برد و با توجه به این شناخت و با بهره‌گیری از روش دارو درمانی نتایج بهتری را گرفت. ولی رعایت چند نکته می‌تواند در درمان این مشکل خالی از فایده نباشد برای نمونه، با دوستان و خانواده صحبت کنید، به طور منظم ورزش کنید، به زیبایی چهره و تمیزی بدن والبسه خود بیشتر اهمیت دهید و برای آن وقت بگذارید، یک رژیم غذایی معادل و کم چرب داشته باشید، کارهای عادی زندگی خود را ادامه دهید، فیلم خنده دار و شاد ببینید، موسیقی گوش کنید و برقصید، نیازهای جنسی خود را جدی بگیرید و آن را ارضا کنید و لذت ببرید، در محیط اطراف خود از گل و گیاه نگهداری کنید، در صورت امکان به تعطیلات بروید، سعی کنید مشکلات در روابط با دیگران را حل کنید (البته بهتر است که در این زمان تصمیمات عمده نگیرید)، تا حدی که می‌توانید فعالیت خود را در زمان ابتلا به این بیماری، حفظ کنید، مسئولیت خود را تا زمان بھبودی به فرد دیگری واگذار کنید. همچنین از داروهایی مانند: ایمی پرامین، آمی تریپتیلین و قرصهای لیتیم در موارد شدید افسردگی با تجویز پزشک می‌توان استفاده کرد، لازم به ذکر است قطع مصرف ناگهانی این داروها می‌تواند در بیمار عوارض جدی به دنبال داشته باشد. از آنجا که درمان افسردگی زمان بر بوده ومصرف داروها برای زمان طولانی معمولاً همراه با عوارض جانبی خواهد بود لذا در افسردگی ساده، درمان با گیاهان دارویی مانند گل راعی (علف هزارچشم) و گل گاوزبان، در کنار استفاده از مواد غذایی حاوی ویتامین ب مانند تخم مرغ، شیر و حبوبات توصیه می‌شود.

پونه



دیوار

در خانه ای زندگی می کنم با دیوار های بلند و سپید، دیوار های خانه ای من سرد است.

در خانه ای زندگی می کنم که پدرم هر شب با نعره هایی که بوی مستی می دهد، چهار ستون فقراتم را به لزره می اندازد، در خانه ای که هر شب در زیر مشت و لگدهایش، من و مادرم سیاه و کبود می شویم.

در خانه ای زندگی می کنم که آرامش در گریه های آرام مادرم گم شده است و عشق هر روز از دستهای پینه بسته و چشمها کبودش دور و دورتر می شود.

خانه ای ما در کوچه ای است، کوچه ای بلند و باریک، کوچه ای که در آن دستهای نرگس را گرفتم و با شرم به لپهای گل انداخته اش نگاه کردم و هر روز با هم در دیوار خرابه ای می نشستیم و من برایش شعر می خواندم و او آرام می خنید.

خانه ای ما در کوچه ای است که خواستگار نرگس، با کفشهای واکس زده و گلی در دست، از کنار نگاه پر تنفرم گذشت و بوی ادکلنش تهوع آورترین بو در دنیا بود.

خانه ای ما در کوچه ای است که در آن، برای آخرین بار دستهای نرگس را گرفتم و بوسیدم و نرگسم را در همان شب با رقص و پای کوبی از مقابل اشکها و ضجه هایم به خانه ای بخت برداشت.

خانه ای ما، دیوار به دیوار خانه ای خواستگار چهل ساله ام است که تراشیدن سرم را نادیده گرفت و هنوز هم حاضر است با من عروسی کند و هر هفته برای پدر و مادرم گونی برنج می آورد.

شبها در زیر زمین خانه مخفی می شوم و برای نرگس شعر می گویم و خیال بافی می کنم که برای همیشه در کنار هم می مانیم و او را در لباس قشنگی تصور می کنم که برایش از تجریش خریده ام، همان لباسی که مدت‌ها در پشت ویترین به آن خیره می شد و من قول داده بودم که یک روز برایش می خرم.



خانه ای ما، از گریه هایمان بوی نا گرفته است و سقفش نم کشیده است. عباس بنا، هشدار داده است که به زودی سقف آن می ریزد و من هر شب آرزو می کنم که ای کاش زود تر روی سرم خراب شود.

خانه ای ما پنجره دارد، از پشت آن آزادی را بو می کشم، چشمها یم را می بندم و در آن محو می شوم.

خواستگارم با لبخند و گونی برنج وارد می شود.

خانه ای ما دیوار های بلند و سپید دارد، دیوار های خانه ای ما سرد است.

دريا

حروفهای تنهایی

ای وای..

باز دلم گرفت و هوس نوشتن کرد ، باز هوس کردم حروفهای دل تنگم رو با رسوایی روی کاغذ بیارم. میدونم همتون یه روزایی اینجوری میشید. همینجوری دلتون واسه خودتون تنگ میشه. هنگ می کنید و حتی نمی تونین بغض سنگین تو گلوتون رو با نم اشکی سبک کنین. حس سنگینی پای غمی عظیم رو، روی سینه ی خودتون داشتین و نفس کم اوردین، اما هیچ کس رو نمی تونید متهم کنید که مسبب این حالتون باشه حتی خودتون رو. اونوقت هرچی به شراب و سیگار پناه می برید فایده ای نداره، نمی تونید از ته دل گریه کنید جوری که شونه های خسته از بار غم بی کسیتون رو با هق تکون بده تا کمی سنگینی این بار رو کم کنه. اما قطره های اشکی داغ و سوزان بی اجازه به سر مژه هات می لغزه و آروم صورت یخ زده از سرمای این دنیای یخی رو نوازش می ده.

اونوقت که همه چی رو مثل حقیقت اصلیش تار و مبهم می بینی و میگی: چقدر همه چیز بی هویته و بی صداقت، ولی باز آروم نمی شی، زبونت هم به یاریت می یاد و زمزمه وار با هر شعر و ترانه ای که بتونه حرف دلت رو بزنه با خودت درد و دل می کنی، اما هیچی مثل این شعر و ترانه باهات هم درد نیست...مستی هم درد من دیگه دوا نمی کنه...



چون کسی نیست تا باهاش درد و دل کنی و شونه ای نیست تا سرت رو بهش تکیه بدی و در پناه مهر و محبتش گریه کنی و از گرمای عشق و علاقش آروم بگیری تا این اشک و آه به اطمینان و لبخندی لذت بخش مبدل بشه..ولی کسی نیست..کسی نیست تا حرفات رو بفهمه...کسی نیست، وقتی موهات واسه ندیدن اشکات تو صورتت پریشون می کنی سرت رو ببوسه و موهای پنهان کارت رو به کناری بزنه و سر از فشار غم افتاده

ات رو، با دستی چونه ی لرزونت رو بگیره و بالا بیاره...کسی نیست به چشمات نگاه کنه و عشق و وفا و محبت رو با نگاش تو چشمات بریزه. کسی نیست تا با دو دستاش صورتت رو بگیره و با انگشتای ظریف و لطیفیش اشکای داغت رو پاک کنه تا نسوزی. کسی نیست تو رو در آغوشش بگیره و بهت اطمینان بده که می فهمدت و واسه همیشه در کنارت و دیگه هیچوقت تنها نیستی، دیگه تو هجوم نا مردمی های کس و نا کس تنها نیستی، که دیگه کسی نمی تونه به خاطر حس قشنگ طردت کنه، کسی نیست تا آزارت بده...من هستم، تو هم باش...همه هستیم، پشت به پشت هم، تا همه اگه ما رو نمی فهمن ما همدیگرو بفهمیم، اما نیست، کسی



نیست.. اونوقت که باید دل کند از همه کس و همه چیز، باید رفت، باید از آشنايان غریب گریخت، باید از در میان جمع بودن اما گوشه ای تنها نشستتها گریخت، باید راهی شد باید رفت، باید رفت یه جایی که بتونی خودت باشی بی کس اما لاقل خودت رو داشته باشی، باید بری تا اون پس مونده ی امید به آینده و امید به زنده بودنت رو هم با این نامردمی ها و طرد کردنها و پشت پا زدنها از دست ندی، باید بری تا بسازی، زندگی بسازی اون جور که می خوای حتی اگه همه بگن حماقته این رفقن، حتی اگه بگن از خودت فرار می کنی، حتی اگه بگن همین جا می تونی خودت رو زندگیت رو بسازی. می گن لا اقل همه باهات آشنا هستن، همه هم زبونت هستن، که در جواب یه بیت شعر می گم که خوش هفتاد من مثنوی داره...

که با من هر چه کرد آن آشنا کرد

من از بیگانگان هرگز ننالم

می رم با باری سنگین از بی معرفتی ها و نا مردمیها و خنجرهایی که به پشت دارم، با دلی شکسته و چشمی گریان تا بارم رو سبک کنم، معرفت و وفا به خودم نشون بدم، می رم تا آروم بگیرم تا آروم آروم خنجرهای فرو رفته تا دسته رو از پشتم بیرون بکشم و خودم مرهم خودم بشم و زخمها روم دادوا کنم، می رم تا روزی اگه اشکی به چشمم می یاد از شوق باشه، می رم تا بارم رو سبک کنم تا بتونم کاری که زمونه و آدمهاش با من کردن محکوم کنم و به خودم و همه یاد بدم می شه خوب بود می شه آزاد بود.

مریم



چرا پشت هم نیستیم؟

چرا این حس قشنگ لزبین را اکیپ بندی می کنید؟ چرا اکیپ ها رو با حсадتهای زنانه به هم می ریزید؟
همه عالم و آدم جلوی راه ما سنگ می اندازن، لا اقل خودمون هوای هم رو داشته باشیم، دست به دست هم
بدیم تا بتونیم خودمون رو ثابت کنیم...

آخه چرا جمعها و محفلها رو با دیدگاهی سکسی و هوس رانی آلوده می کنیم؟ چرا اگه به کسی دست معرفت
می دیم، خنجر می زنیم؟ چرا اگه دل به کسی می دیم بهش تعهد نداریم؟ چرا وقتی حرف از عشق می شه، با
هوس قاطیش می کنیم تا دید دیگران نسبت به ما بدتر بشه؟ چرا لا اقل تو خودمون هم معرفت نداریم؟



این زندگی و حق مسلم رو از خودمون نگیریم و خودمون رو زیر
سوال نبریم. اگه کسی در هیچ جا از ما لزبینهای ایرانی، تا چند وقت
پیش چیزی نمی دونسته تقصیر خودمونه، اگه یک سری خودشون هم
نمی دونستن یا نمی دونن، سایت "همجنس من"، این امکان رو داده
که خودمون رو بشناسیم و این امکان رو داده تا پشت به پشت هم
بدیم و دنیای لزبینی رو آباد کنیم، تا همه بدونن لزبینها هم حق دارن
تو ایران راحت و بی دغدغه‌ی قانون و شرع و خانواده زندگی کنند،
اما با این بی معرفتی نسبت به گرایشمن با اینکه از لزبین بودن فقط
به سکس توجه کردیم و نوع گرایش جنسی رو واسه‌ی خودمون
وجه تمایز با دیگران قرار دادیم، هیچوقت به حرفمن نمی رسیم، چه
خوبه آدم از هویتش حمایت کنه، لزبین فقط سکس با همجنس نیست، اکیپ و جمع لزبینها یا سایت "همجنس
من"، فقط واسه‌ی پیدا کردن یک پارتner و یا یک دوست دختر نیست و یک پارتner و دوست دختر یا یک
عشق فقط یک همخوابه و معشوقه نیست.

می دونم همتون این رو قبول و باور دارین اما ای کاش رفتار و گفتار و منش زندگیتون هم این رو ثابت
می کرد.

((تا به همه ثابت بشه لزبین، یک منحرف جنسی نیست.))

مریم



فکر...

دارم فکر می کنم به شیرین، به مهسا، نسرین ، شیدا، پروین ، لیلا

به همه‌ی اون دخترای هم جنس گرایی که حتی نمی‌تونن تصور کنن که اسم خودشون رو هم جنس گرا بذارن. و هم جنس گرایی رو یه گناه بزرگ می‌دونن و با هر حرف و حتی فکری دچار عذاب و جدان می‌شن. و برای کشتن اونچه که در درونش خونه کرده و باعث گناهشون می‌شه دعا می‌کنن، نذر می‌کنن و با هر روش مذهبی که یاد گرفتن از خدا کمک می‌خوان که اصلاحشون کنه و موجود درونشون رو بکشه و برای حسن ختم این خودکشی، ازدواج می‌کنن. در پایان، هم خودشون رو از بین می‌برن و هم احتمالا همسرشون رو.

دارم فکر می‌کنم به اینکه شهوت در ادیان سامی (یهودیت، مسیحیت، اسلام) گناهه. هر عمل جنسی هم که منجر به تولید مثل نشه ، شهوته. برای همین جلوگیری برای سالها (حتی الان برای بعضی اصولگرایان) ممنوع بود.

اما می‌دونی؟ من فکر می‌کنم هیچ کسی به هیچ اسمی نمی‌تونه طبیعت آدمو عوض کنه.

آخه می‌دونی دارم فکر می‌کنم که یه فرق کوچولو هست بین آدم و حیوان. حیواننا یه دوره جنسی مشخص دارن، سالی یه بار، شیش ماه یه بار، یا نمی‌دونم شاید چار سال یه بار. میل جنسی دارن، عمل جنسی انجام می‌دن و تولید مثل می‌کنن. اما آدما یه کوچولو همچین بگی نگی فرق می‌کنن. ماها همیشه میل جنسی داریم. تصورشو بکن اگه همش بخواهد منجر به تولید مثل بشه، چی می‌شه! (نمونه ش رو هم در سالهای اخیر در کشورمون شاهد بودیم و اثراتشم داریم می‌بینیم)

خب من فکر می‌کنم وجود میل جنسی برای آدما شاید به خاطر یه چیزی باشه به اسم دوست داشتن. و نه مثل حیواننا صرفا برای بقای نسل.



به من هم جنس گرا می‌گن گناه کار، چون من عمل جنسیم منجر به تولید مثل نمی‌شه.

من فکر می‌کنم و این سوال به ذهنم می‌اد که: آیا همه‌ی دگرجنس گرایان برای از شهوت هستن و فقط تولید مثل می‌کنن؟؟؟



هڙجئي

گناہ جیہ؟

دوسست مذهبیم می گفت: دروغ، خشم و حسادت هم گناهه، اما نمی دونم چرا مردم همه رو و ل می کنن و انگشت اتهامشون رو به طرف هم جنس گراها می گیرین!!

می دونی ، من یه کم دیگه هم فکر می کنم. فکر می کنم که خدا آفریننده ای همه چیزه و برای آفریدن هر چیزی هم دلیلی داشته و شاید مهمترین دلیلش هم دوست داشتن باشه. همونطور که مهمترین فرمانشم دوست داشته. پس آیا من هم جنس گرا می تونم خودمو دوست نداشته باشم؟

مسنونه



سیاه

سفید

قسمت ششم

شادی احساس کرد زمان ایستاد، در گیجی و نا باوری به یاس نگاه کرد، قدرت فکر کردن نداشت، پاهایش سست شدند از هیجان تمام بدنش به لرزه افتاد، لبش را گزید.

یاس سنگینی نگاهش را حس کرد، برگشت و شادی را دید که به او زل زده، تنفس یخ کرد، آرام فنجان را روی میز گذاشت، هول شد، دوست داشت از آنجا فرار کند، با من من کردن گفت: "مرسی از چایی، من برم دیگه مزاحم نمی شم"، از جا پرید و به سرعت به طرف مانتویش رفت.

شادی مات و مبهوت به او نگاه کرد، نمی دانست چه عکس العملی باید نشان دهد، همه چیز در یک لحظه اتفاق افتاده بود، حس کرد گرفته، "کجا می ری؟" و با چشمها که در آن برق خاصی بود به یاس نگاه کرد...

یاس به چشمهاش شادی خیره شد، گوشها و صورتش داغ شدند، از دستپاچگی دستش را در موهایش برد "باید برم... ممنون" ، ..

شادی به او نزدیک شد احساس خاصی داشت، ترس و وسوسه‌ی بوسیدن لبهاش یاس، جانش را به آتش کشیده بود، دوست داشت فریاد بزند "خواهش می کنم نرو" ، ولی فقط سکوت کرد. دستش را به طرف یاس دراز کرد تا با او خداحافظی کند. حس کردن دست یاس، پیشتر را لرزاند. دوست داشت آن را تا ابد لمس کند. فشار آرامی به سر انگشت‌های یاس آورد و بیشتر از یک دست دادن ساده دستش را در دست گرفت.

یاس تمام وجودش لرزید، احساس کرد در دست شادی آب شد.

صدای بسته شدن در خانه، شادی را به خودش آورد، به عکس دخترک خندان درون قاب نگاه کرد، چشمهاش را بست "خدایا چی کار کردم؟" ...

احساسی را که چند دقیقه‌ی پیش تجربه کرده بود خیلی بالاتر از درک و تصورش بود، دنیایی را که تا به امروز در آن زندگی کرده بود و می شناخت ناگهان با یک دست دادن تغییر کرده بود. احساس عذاب و جدان مثل خوره جانش را می خورد.

به فنجانهای خالی روی میز نگاه کرد، دلش برای یاس پر کشید، هنوز بوی عطرش را حس می کرد، کف دستش را بو کرد و بوسید، همه چیز مثل یک خواب شیرین اتفاق افتاده بود خوابی که برای شادی تعبیری نداشت، غم بزرگی روی سینه اش سنگینی کرد، یک لحظه از اینکه یاس آنجا نبود دلش گرفت، به حمید فکر کرد، به زندگی ظاهری و سرداش، " هرچی باشه من نمی تونم خیانت کنم ، نمی تونم... وای یاس، یاس، یاس، لعنتی"، از این همه فشار سرش به شدت درد گرفت. ساعت هنوز 11 بود و 2 ساعت تا آمدن نازنین وقت داشت، قرص مسکن خورد و بی حال به روی تخت افتاد.



یاس مستاصل بود، نمی دانست باید چه کارکند
تا شادی را به دست آورد، به اتاقش رفت و از
پنجره به اتاق شادی نگاه کرد. ضبط را به طرف
پنجره برد، سی دی کامران و هومن را گذاشت و
آهنگ

"لگو من و کم داری، لگو"

پگو کمی غم داری پگو... "، را بلند پخش کرد.

شادی گیج به روی تختش غلتی زد" وای چرا اینقدر صدا بلند...وای ای...، به سختی بلند شد تا پنجره‌ی اتاق را بیندد، با دیدن پاس خشک شد، قلبش از جا کنده شد، پاس به اتاق او نگاه می‌کرد، به سرعت خودش را از پشت پنجره کنار کشید، از اضطراب چشمهاش سیاهی رفت، به یerde‌ی اتاق چنگ زد.

"باید جی کار کنم، باید جی کار کنم آخه؟" ...



پنجره را بست، پرده ها را کشید و به حمام رفت. دوش آب را باز کرد، دوست داشت فشار آب از التهابش کم کند، نیم ساعت در زیر دوش ایستاد . با تمام وجودش دعا کرد" خدایا التماس می کنم عشق یاس از سرم بره، یاس از سرم بره" ،...

با حوله ی حمام روی تخت نشست، سیگاری آتش زد، با انگشت گیجگاهش را فشار داد، به پرده ی کشیده شده نگاه کرد، نفس عمیقی کشید، کلی کار داشت، باید نهار درست می کرد، مقاله ها را ترجمه می کرد، باید کلی کار انجام می داد، باید فکرش را مشغول می کرد،... یاس را از افکارش بیرون می کرد.

صدای زنگ آیفون و شنیدن صدای دوست داشتنی "مامان منم" ،...

لبخند کم رنگی را به روی لبهایش آورد.

ادامه دارد...

دریا



دوسٽ صميمى من

اون دوسٽ صميمى من بود. هيچو قت عميق به اين مسئله فكر نكدم كه چقدر در کنارش بودن رو دوسٽ دارم، هميشه فكر مى كردم اين يه حس طبيعى كه آدم مى تونه نسبت به دوسٽ صميمىش داشته باشه. بخاطر همين به هيچانى كه هروقت با وارد شدنش به اتاق به من دست مى داد و قلبم به شدت در قفسه سينم مى تپيد، توجهى نداشت.

فڪرى كنم بالآخر ضمير ناخود آگاهىم از دست حماقت هام خسته شد، چون اون شب وقتى چشمamar رو روی هم گذاشت، خوابم، با يك روز، مثل هر روز عادي دىگه، كه به مدرسه ميرفتىم شروع شد. پيش مى ياد كه آدم در خواب، يك روز عادي رو مثل هميشه بگذرونە، اما وقتى اون منو به کناري كشيد و بوسيد، چيزى درم تكون خورد. حسى كه از در آغوش گرفتنيش بهم دست داد و حسى كه از فشار بدنمون داشتم، شنيدن اسمم از زيانش، لمسىش، همه چير چقدر طبىعى بود، يادم مى ياد وقتى در آغوش گرفته بودمىش چقدر حس امنيت و شادى مى كردم.

با بالشت خيس از اشك، از خواب بيدار شدم. گونه هام هنوز خيسى اشك رو حس ميکرد. سعى كردم فراموش كنم كه چه خوابى ديدم. درست مثل يه كابوس عجيب بود. هنوز گيچى صباح رو داشتم و با وجود اينكه بيدار بودم باز هم حسش مى كردم. خنده ها و نوازششو از سرم نمى تونستم بيرون كنم.

وقتى تو دبيرستان ديدمىش، اون حس آرامشى رو كه هميشه داشتم به دردى در قفسه سينم تبدل شد، مى تونم به جرات بگم كه مثل يه سكته قلبي بود. تمام طول روز سعى كردم بهيش فكر نكىم و هر وقت كه از من مى پرسيد كه مشكل چيه؟ چرا حالم خوب نىست؟ از دست اون و جواب دادن بهيش فرار مى كردم. تمام مدت احساس مى كردم كه فشارسىگىنى رو قلبم هست كه نمى ذاره نفس بکشم.

دلم مى خواست در مورد حسى كه داشتم با كسى حرف بزنم، به دكتىر روانكاوم گفتىم و اون هم طبق معمول توحىح كرد كه اين فعل و انفعالات سن بلوغمه. من احمق هم به نصيحتىش گوش دادم و باز حسم رو سركوب كردم.



هیچ وقت جرات نداشتم که برم و با خود اون در میون بذارم . شب های زیادی به شمارش در گوشی تلفنم خیره شدم و منتظر فشار دادن دکمه سبز رنگ گوشی بودم تا بتونم این راز دردناک را باهاش در میون بذارم، بهش بگم که حسم چیه ، بهش بگم که طاقت دوریشو ندارم. بهش از خواب اون شب بگم. چه روزهایی رو که با تماشای اون سپری کردم و آرزو داشتم در آغوشش پریم، گریه کنم و ارش برای احساسی که داشتم درخواست بخشش کنم. ولی میدونستم بی فایده است. روی رابطمون مروری کردم ، دنبال مدرک و دلیل گشتم که شاید اون هم نسبت به من همین حس رو داشته باشه اما بی فایده بود، چون هر چی بیشتر می گشتم بیشتر متوجه می شدم که اون هرگز جوابگوی احساس من نخواهد بود. خیلی سعی کردم از ذهن و قلبم خارجش کنم ، به خودم بارها گفتم این حس رهگذر جوانیه ، این حس ناشی از اون خوابه. سرم رو تو بالشت فرو میکردم و فریاد می زدم . وقتی به صدای خودم گوش می دادم متوجه می شدم که دارم اسمش رو فریاد می زنم. خدای من دارم دیوونه می شم

...

اون رو همه جا می دیدم در بیداری ، در افکارم ، در خوابم. اون همه جا بود. اون رو با نفسهام حس می کردم.

با همه این وجود نمی خوام رازم رو بهش بگم . نمی خوام اون رو از خودم دور کنم. نمیدونم که چه حسی نسبت به من داره. نمی دونم که چه برخوردي می کنه. اما جرات رسک کردن رو هم ندارم و در مقابلشم توان این درد عشق رو ندارم.

می دونم که یا باید در این درد بمیرم و روزی به این افکار احمقانم بخندم که چرا وقتی فرصت داشتم، نگفتم و یا دل را به دریا بزنم واژ حس اون هم آگاه بشم. ای کاش می تونستم تصمیم درست رو بگیرم. می دونم که هیچ کس نمی تونه پیش بینی کنه که چه سرنوشتی برای رقم خورده . اما...



حالا 10 سال از اون روزی که خواب دیدم گذشته. درست یادمه که حتی تاریخش کی بود. 10 سال از اون روزی که بهش نگفتم و دست اون رو در دست پسری دیدم می گذره. سکوت کردم وقتی که در جواب توجه های زیاد من گفت: "تو چرا دیوونه شدی . تو دختری، ما نمیتونیم با هم باشیم. می خواهی همه بگن که ما همجنس بازیم." سکوت کردم، وقتی چشمای پر از اشکش رو دیدم که گفت : "برو . تنها مم بذار، " هیچ وقت نتونستم حسم رو بهش بگم. چون خودم هم نمی دونستم که کی هستم و چی می خواهم. حسم رو سرکوب کردم، حتی بخاطر اون خواستم تغییر کنم. ولی نتونستم... هر کاری کردم ، که فقط در کنارش باشم. مراقبش باشم. ولی کی مراقب من بود؟

هر شب از عشق اون گریه می کردم. از اینکه اون رو به خونه دوست پسرش رسونده بودم، گریه می کردم. از اینکه جرات باور حسم رو نداشتیم، گریه می کردم. از اینکه همه زندگم شده بود اون، گریه می کردم.

دلم می خواست می تونستم از خودم و حسم دفاع کنم . بهش بگم که بخدا من دوست دارم . من مريض نیستم . من دیوونه نیستم . من کثیف نیستم .

ای کاش اون زمان با خودم کنار او مده بودم تا می تونستم چند سال از زندگیم جلو باشم. اگه اون روز از هویتم بیشتر می دونستم ، شاید اون هم امروز بعد از 10 سال به من نمی گفت اشتباه کردم ، من هم دوست داشتم. چرا تنها مم گذاشتی ...

باران





هفچتادیگر

بدجور

من و تو وجود نداره
منه پر غصه زیاده

ما همه خوابیده بودیم

عشق اومد بیدار مون کرد

ما اگه خوابیده بودیم

عشق کجا ، زندگی کجا بود ، تو و من کجای ماجرا بود؟

توی اون ویرونہ بازار

دیگه ما عشق نمی خواستیم

زهره لاهل نمی خواستیم

ما دیگه بازی نکردیم ، با بچه ها شادی نکردیم

می گفتن عاشقیم ما

عشق ما ، وبا و طاعون ما شد

زندگی بازیچه ای خواست ، ما رو بدجور انتخاب کرد

ما هم خسته و بی خواب ، دلمون به حال زندگی سوخت

حالا زنجیر دلهامون ، من و تو ، پاره کردنی نیست

دیگه فکرم اینا نیست به تو بدجور عاشقم من

اینکه چی شد از کجا شروع شد ، دیگه درد و درمون من نیست

کیانا



نوازش كلام

مى ترسم از نگاه تو، مى ترسم از صدای تو
وقتى مىاى نگاه تو، حضورتو، نوازش كلام تو
ميره تو خون و قلب من ، مى لرزم از هجوم تو
اي دل بىيگناه من

تقدير من همش توبى ، ترس منم فقط توبى
با اين همه هستى ميشە يە عمر، بى مستى نوشت

يادت مى ياد اونشبى رو گريه مىكردى رو شونم
همش گريه براي اون ، براي اون بى نشون
پس من كى ام ، يە تكىه گاه ، يك آشنا ، يك مهربون

گفتم دعا به حال تو ، نكنه يە وقت خدا بخواد
آواره و حيرونت كنه ، مىست و دىگرگونت كنه
حالا كە چى ؟ مى ترسم از دلوapisى
گريه هاتو بردى جايى ، ترسـت موندش برام... بىين

يادت مى ياد اونشبى رو گريه گذاشتى رو لبم
گفتم بېت دوستت دارم ، اخـم كـرىـدـى و گـقـتـى تو هـم
گـفـتـم خـدا ، فـرـشـتـهـ هـا ... قـسـمـ بـهـ عـشـقـ پـاـكـ منـ
درـدـ نـيـادـ ، دـيـوارـ بشـهـ ... غـصـهـ نـيـادـ ، وـيـرونـ كـنهـ
اـينـكـهـ اـونـهـ خـودـ منـ ، نـكـنـهـ بـراـشـ بدـ بـخـواـھـىـ

كيانا



انگستان کشیده ات که هی به ما ه چشمک میزدند و می سریدند میان کوههای بر افراسته بر قلبم

و هی نوازشم میدادند و نهیب بر بیکرم
که برخیز به تماشای جاودانگی دو زن
که ایستاده اند بر ابتدای تاریخ خویش

تو بر چشمهايم می نشستی و خاطره هر پلید مردی
را از ذهنم می ریودی
و من آرام در گوشت
میخواندم
مرا به خویش بفسار نازین
به خویش

وقتی نوازشهاي من بر او می نشست
جنس نگاه میهمش چیزی فراتر از تمکین بود
او مرد رویاهايش را در مردمکان خیس من
یعنی یک زن

به خاک میسپرد
او زن میشد
برای یک زن دیگر
که بویش میکرد
زیباتر میشد
مدام

نازی

هفچتمند



قاب عکس



هفجنسیت



من دختر را رو دوست دارم

بپین ما فرد همچندسگرایی نیستیم چه عال



و نه نه خواه با شما بخواهیم یا با شما
و دختر دیگه تری سام بزدم و یا
دختری رو جلوی شما بوس کنم

لعلکی کنیف
از مرد ابدت می یاد

این احتمالا یکی از
همون فمیدیست هاست





چند نکته در مورد همکاری و چگونگی ارسال مطلب برای ما:

- 1- مطالب خود را تایپ شده و در فرمت Word بفرستید. ما از انتشار مطالب در فرمت های دیگر معذوریم.
- 2- چنانچه به هر دلیلی مایل نیستید که نام شما ذکر شود برای ما بنویسید.
- 3- ما تا کنون مطالب جالب سایت های دیگر را نیز انتشار کرده ایم. اما به مرور سعی خواهیم کرد که جز در موارد مشخص از این کار پرهیز کنیم.
- 4- چنانچه به برنامه نگارش فارسی دسترسی ندارید به ما اطلاع دهید تا راهنمائی لازم را در اختیارتان قرار دهیم.
- 5- این سایت به مطالب و موضوعات مربوط به زنان همجنسگرا و مطالب و موضوعات دیگری که توسط زنان نوشته شده است اختصاص دارد.
- 6- ما از انتشار مطالبی که زنان ، همجنسگرایان، ملیت ها و نژادهای دیگر را مورد تحقیر و توهین قرار دهد و به طور کلی مطالبی که تحقیر انسان را تبلیغ کند، جدا پرهیز خواهیم کرد. چنانچه در مطلبی به موارد ذکر شده برخورد کردید به ما اطلاع دهید.

با تشکر



آدرس سایت اینترنتی "همجنس من" :

با هم پشت ما کوھه

www.gfiran.bravehost.com

hamjenseman@gmail.com

ضمیمه این شماره نشریه ترانه ای می باشد

جهت استفاده از تالار گفتگو می توانید hamjenseman@yahoo.com در مسنجر خود اضافه کنید.

(جهت جلوگیری از ورود آقایان تنها دوستانی که دارای میکروفون هستند می توانند وارد اتاق شوند)

از سایت "همجنس من" دیدن کنید، لینک آن را به سایت های اینترنتی که می شناسید بفرستید و آن را به دوستان و آشنایان خود معرفی کنید!

پایان